به بزم دلستان جا گرم کرده | قدح لبریز رنگ شرم کرده
نگار سیمبر گران دستی تنگ کرده | پیاله چون دل عاشق تنگ کرده
لبالب شد ز موج اغوش محمود | سپر زنجیر مانده دوش مسعود
طلب کردند جلاد و چه جلاد | که فرود آرد بدوشش تیشه بیداد
جگرها پاره پاره از نگاهش | گل پژمرده طرف کلاهش
ز بیمش رعشه نوعی با بدن بود | کاجل دندانش و فانی تیغش بود
بر دوشش ایشان نیشش آزار | بتیغش بر دمی بنهاده بهار
بهر سو گشتی بجوشش رنگ کم بود | چو باد بر رو بر خود اشتلم بود
گر از کشتی به روی خوی فشردی | زمین ها و یک کیوان بخونش خوردی
رخش چون صورت شمشیر معدن | اجل طول امانش ملک افسردن
به مسعودش ز کشتن رفت فرمان | که سازد درد او چون آب از آن درمان
بر آورد از میان شمشیر خونی | گران آتش زخم درونی
اجل کرده را بگرفت دامان | حیات از تن و مرگ از تن خواهان
بپا افتاد پیش شیر در پای فلاطون | کز آن شد خاک ز تیر مبتدی بد بگفت

همان سر را ایاز بست تر دست | ز گریه پشت و بر فتراک بست

گرای عقده گشا خیلی بسوی یار | چنین آزاد باید کرد کس را

عرض سپاه نمودن و [illegible]

برون شد پادشه از کشمیر چون شور | که بود آن شهر در وسعت دل مور

بهشتی راه شان بر لاله افتاد | که آتش در نهاد ناله افتاد

چه دشتی آب و گل مجنون و زنجیر | برنگ موج گل سکنت نخجیر

ز نقش سایه و خورشید بر گل | بهر گامی ببینی خفته بسمل

بغرش شیر و هوناکی داغ لاله | قدم میرفت بر چشم غزاله

کرغنی تیر هر سو روح نخجیر | گرسنه تر ز مرغان بکس گر

غزالی را که شد لاله ایاغش | برون آورد دشمن از دماغش

ز بس افتاده گشته گور بر گور | بنام گور بودی گور را گور

شده از کشتگان کشتگاه دامان دشت | که گل ها پشته و پیمانه مشکست

بخون صیدشان مینا خته کشتی | چو موج گلشن و باد بهشتی

که تا کشته عزتی را کلاه داغ | چمن را برگ مرهم لاله را داغ

ز خوبان کله بر گوشه زرکش — قبا از تنگ در زین و زین از عرق خوش

کمربندان کوه سیم ساده — گره از گوشه ابروی گشاده

انا قه کج زنان فا در اندازه — بجان کشتگان چین و خزانه

نمکدان بیز نکو نیاران کشمیر — بزخم شور بختان نمک گیر

شماران لشکری عرض نظر شد — که خاصه گرچه بر سر الفم شد

کمر بوده در ابیاتی شماره — که در مژگان زنجیر چشم ستاره

فلک را بر زمین دوزید دامان — که عرض خیل معنی مسکینم هافی

شود عمان نشان گرد از کلاه نشین — زمین خونابه شد با زخم نیش

شهان شوریده سنان لشکر — ملاحت زادگان شور کشمیر

بمیدان خواندنشان ها جام و مینا — برنگ شعله زار طور سینا

ز خوبان بسکه کثرت شد در جوشش — ز سهی دیده پیاده ساده

نه تنگی بر عوام قد بودن — دو دیده با زاویه کنگ و درون

فلک را ز ناله طبل شکم بشکست — کرشمه کوششی مهر و مه بشکست

خدیو ملک دل محمود غازی — ز خون دیده رخسارش نمازی

غلامی از پی دلبر فرستاد — شکر را همره شکر فرستاد

فرستاده همی بگذارد خود را — چو باد و بهر که گل میبرد خود را

که تا شد رنگ در گلزار افتاد — بدلبر از دل عاشق خبر داد

که عرض شکر خوبان بهم زن — دمی از برق تیغ غمزه دم زن

بگردون زن خراج انگوه سیمین — بلورین گنبدان خانه زرین

جوابش داد یار تو همی اغیار — که آه از عاشق مشغوف آزار

چو در خلوت زخم پر تیغ گشاید — در و بستم چشم روزن کور باید

پی قاصد سپر یا بر صبا زد — پیام غنچه بر گوش صبا زد

بیا ای ساقی لاله بنا گوش — گل خلوت نشینان قدح نوش

زخون زهد خشک در پیاله — بگردان اشک در چشم پیاله

نشستنی بصیرت دو دوست با دوست — چو بادام دو مغز در یکی پوست

شنیدانی ده خلوت گزین گرد — که خوبها در دل اقلیم خفی کرد

چه خلوت خلوتی حسیان نکار کام — دو تن را جای نوش و گردش جام

درش چاک جگر بر روی لاله — کنارش گردش چشم پیاله

درو نقشی که با حسن چمن بود — همه زر در آستین یک نسخ بود

ازان خوشبوتر از صورت نمی‌ست — که پیر فرستند نقش و نگار است

نسیم طرف باغش نافه بوی — غبار پیشانیش عنبر بوی

هوا کافور بازی بیشه میکرد — فرود دیو جنون در شیشه میکرد

ستاره با همه داغ جگر سوز — بدودش شعله میلرزید تا روز

فروغ حسن خوبان در نظر بود — ز دیدن دیده خورشید تر بود

درآمد شمع بهر روشنایی — عصا بر کف چو کوران از گدایی

نی و قانون زاری زخمه در چنگ — کشیده ناله را بر داغ آهنگ

سبو و خم بهم هر یک چه بودی — چو نور سیس کبری و کهنه یهودی

ایاز اندر درون آمد بر سان — چو زلف خویش و آه سینه بر سان

دهانی تنگ آن نوعی که خنده — ز تنگی خویش گل را بردن افکنده

لبش یاقوت برا بگداخته رنگ — بجام میکشان انداخته سنگ

بر ریزد با صفای عیش پیوست — که بود از جوی عکسش خواهش نفس می‌پرست

صراحی از رخش در خون گردن — گرفته خون ساقی را بگردن

زبانت

نشست و باد را فیجون در جگر کرد | رخ شرم و دماغ عشوه تر کرد

صلا بنیر و زه مجلس پیاله | که تا بیرون ز دو تیره شاخ لاله

درین ویرانه منشا کهن در | بود تفسیر خلوت خالی از غیر

رفتن مجنون بخلوت لیلی

شبی چون زلف زنگی پیچ در پیچ | بغیر از پیچ و تاریکی دگر هیچ

بکه از بیم در پای مژه جمع | چو پروانه گریزد سایه شمع

بود آن شعله سرتاپی و گوش | درآمد چون نگار تر در آغوش

ز گرمی کلک شمع را هشته | برات شعله را بر یخ نوشته

شبی کافر دلی در باده ورد | بتاریکی و سردی کار دارد

علاجش بیا نوشت و عاجش یار | ز مرغان برشته ناله زار

شبی گر وصل افسرده چراغی | بپایی سخت بکر و بیت زاغی

شب جانها همه آرایش گرم | زیکدیگر دخیره وام کرده

بوصل شب که گیسو پوشش گشته | زمین و آسمان آغوش گشته

شب از آن کسی سر گزینند | ترا چه کو ... بالین نشینند

شب وصل از وداع زود دیرست
گل از دل زنالش با کراست

ببسته محو در جانان ره گیرند
کشد چو بند را کوتاه گیرند

بهر میخانه کرمی صحبت نشست
تماشاها همه در خلوت نشست

نخواهد دو بیت عاشق را قدح نوش
که نشوان دید رنگ باده بر دوش

صراحی در بیت ور کردن نشانست
قدح نزد دهن بوسه نشانست

قدح بجای خون محمود غازی
دلش آتشکده در عشقبازی

شد از کثرت با دل خلوت خاص
برد بوم و در و دیوار رقاص

زبس سنجر کرد صور نگی نمود
هوا با داغ عشق [illegible] نمود

برنگ کوچه گلشن رها و
چو بستانی گل [illegible] گاو

بکنجهایی در و نشن دوست با دوست
چو باد آمد دو سغر اندر گی گوشت

زمینها شراب و ریباله
زباقی بدو زبان پیاله

همه در رفت از سیر پس و پیش
بدید آینده خاصیت خویش

شدها مایل تماشا خلوتی با سخت
که چشم کینی بار نظاره بردوخت

ز سنبل کونه را گلگونه داد
گلکج کرد همچون سعله زاد

برافروزد

برافروزد زمی چون روی گلرنگ / جهد فریاد آتش آتش از سنگ

چو خلوت خانهٔ چون غنچه گردد / برنگ غنچه دل بر دمیده

ز انگشت قلم در کار تمثال / تمثل خوش برد صورت ز ابدال

نبی جسبان ز راز نکهت آتش / صدای نوبه سکنجید با نوش

با آتش مرغ بریان نغمه سر کرد / لب آتشی نخون شعله تر کرد

که گر خامم هوا بت سینه تابست / نمک خورده نیک شعله کبابست

گل بیخاری اما مینجوری خار / وزان خارت فروزد نور گلزار

منم خام و تو خوشتر سرشته / بهر یک سر نوشتی بر نوشته

بشر نکم قطره قطره مطربست / که هر قطره ز دستان دگر بست

مرو دگر پیش من ما تمی هست / که در شیون زند رقصیدن دست

نخامی سوخته جانی نغمه زد / نفس را بردم فریاد کش زد

جوابش داد جام نکته بخشش / که ای مخمور خونابه [illegible]

تمام سوخت جامی خشک تر را / که نشناسیم ز خاک جگر را

ز افراتشی و دوجو دو سرد و سوز / بردن ده جنی از غرف کلسوز

که من گوش آشنای سوز و سازم / ز رنگ میهای رسمی بی نیازم
مگر آتش به شاخ نی گراید / که چون شکر ز نی بیرون برآید
زبان دانندهٔ آتش کجا است / که از آتش مطرب بزم شرابست
نه قصه می دهم آتش زبانش / بسوز جان برشته سوز جانش
بسر موی پریش موید برجان / ز موی رشته تاب جور کیشان
به شاخ مرغ را نقش زبان گشت / بهر شاخ زبانه زند خوان گشت
که ای شیرین نمک در تلخی جوش / اگر خامی شو یکلحظه خاموش
ز خامی چون شوی خاموش ناله / گشایی زلف آه در پیاله
شود بویت دماغ آشوب بستان / کند بر روی بستان سنبلستان
دماغ آنکه بوی دل پذیرد / نفس را چاشنی از بوی گیرد
بباغ شعله بر داغ لاله ور گرد / بخوناب جگر مالد خورد
که چونی ای گل یکروزه خوشبوی / ترا این عفت و گلبرگ جنبوی
جوانش و ادان جام فروزان / ترا دارم همیشه سوز دم از جان
کم از نرگس نه ای چشم سیه دار / بسر بر دوش گیر و کاسه بردار

که چند

گه خندان ای سرو بالین کی خواب — که خاکت باد کرد و آتشت آب

بگرمی ور نباشد دم بسردی — بده ساقی صبوح و ساقی بده می

مئی در ده که در ظلمت نماند — پیاله در عنان مشعل دوام

سخن را پاسخ محمود زد جام — چو قطره قطرهٔ می افسرده در کام

که معشوقم ولیکن عاشق زار — بان دلبر که دل کشتست دلدار

مبین سویم که بی او یک نفس نیست — قضای خود نگاهی کن بشن گشت

چو کرد چشمت از صورت بمعنی — تو گویی یوسف و شیرین و لیلی

دیدن محمود بخلوت دوم

شبی خسبنده و ناد یک خوابم — ز باد رنگ روز و شب زمین گیر

ز افسون چراغ و رم گسسته — فرو بسته ز لب چینی و نیشته

قدم سوزان جهان آرایخته باد — گرفتی خویش را با بال و کرباد

سواد چشم خشیا قیفت سوده — که شب در دیده مردم غنوده

فلک را خیمه شور زیده شد گم — نجوهین بنهای و زاغ وز گم

زن هندو بر شور اجدا باخت — برهنه طفل را در نیل انداخت

انجم

جوان طفل برهنه غوطه ور شد / تبسم کرد و عالم پر شکر شد

چراغ بی چراغان تنگ شیشه / پس موی سیاه یکی نشسته

اگر خواهی که از گل یار آرای / گریبان خلوتست ار سر آرای

پس از زانو موئی بایدت رست / که زانو هم بداند در میان پیش شکست

جهان را مرهم داغ دل ریش / جلا ام بی بهای خنده خویش

نثار جان بران تیر و سپهی کرد / دو دم خلوت روان لب تشنگی کرد

ایاز و شه بخلوت در خزیدند / بلب انگشت لب گوشش گزیدند

فروزان خلوتی خون سینه مهر / درش چاک گریبان تا بپی سپهر

مرا کلکی که ناف تیر سوزد / بانگ شمع این خلوت فروزد

پس صد قرن اگر ختمی فشارد / بمژگان زرتش جوف عشق خارد

هر کبر را کند نقش و نگارند / نسو رشکش آتشین صورت نشانند

چه خلوت پر ز گلهای رخ یار / تهی از خار خار خار اغیار

زآب دیده تا کار دست استاد / چکیده توسیه شیرین فرهاد

همیشه روز نقش و هنر کلک است / جوان اشکی که گرد دیده مشکست

ملک

کلکش آن صفحه کاغذ زر بر نوشت   ببازی ...انی بازنده بر داشت

از آن صفحه که او را مرغ بنوشت   بپستان زر ده خود بسپید بستد او

کسی کان آتش اندیشه میشود   بهم جام و شراب و شیشه میخورد

درآن خلوت که جا ناگرفت ورودی   زجانان بوسه ساقی نقل لبی

پیاله چشم زخم روزگار است   گرسنه چشم را دوری نگار است

نبید از دیدنش وز خون نشسته   ز زلفش زهره مجنون شکسته

بلا اسپیمه سر از زلف شکن   چو صیادی که بند بپای زنگ

بساط تخت را دی ری کرد   جبین را از عرق پر سنبلی کرد

عرق گرگوزه کل باز میداد   جهانی را بسبیل ناز میداد

ز می آنرا که جا در شیشه بخشید   که در وی دل نیفتاده افکند

بحکم زنجیر موج خون گسسته   شده دیوانه از بند جسته

ملک از صفحه مینا بشیشه برداشت   عروسی را بکارت کرده انگاشت

و لیکن خون خود در جام میکرد   قدح بی کام و لب آشام میکرد

خورد لیلی معنی شور و رنج   چنین صاحب خرد مجنون شد از ...

درآمد شمع برپا کرده بسته — بمجلس آهنگ رزم و بسته

بر خمش تازگیها جا گرفته — که از خون زره تا لا گرفته

ورق از دود تحریر روانه یکبار — چنین خامه ز سوز دل بیدود داد

که ای تا به بر پروانه بسته — گشاده نامه از بال رسته

از آن در سوختن بجانش دل است — که این نامه ز چربی شعله کراست

شبی خورشید آمد نزد خفاش — که بیارد و شعله زا منفرق کالاش

فره خوابانده شکر و نهان روز — که ای بیگانه نور خویش بیوز

جهان مخمور نور و منت از ماه — که ما رنگی کنند دیع جام

بصورت فرع عیسی افتابست — و سخن پیمانه و معنی شرابست

بگلشن ز آتشی بردم سب دو دوش — که از سنجاب کرد فرقه بر دوش

بروئیم از زبان شعله اشعث — ورشته‌های علیا زنانه بردن

که ای بیار زنده بزم معانی — هم ورد بیر و خس آن جانی

بکمن ز آهنگ پاسخ برده را بیست — که هر مشتری آشفتنی هست

بشمع تا خور پروانه دم زد — ز آه در جگر مانده علم زد

گدای

گدای از جاک سینه تا جگرگاه ... کنی آه و فشانی آه بر آه

بسر خود منخوری خندان خندان ... بسر نگشت میزند دندان بدندان

گرفت از من فراغی درد داغ عشقت ... هزاران سایه پای جراحت

شدم صبحی کل خاک پیز خویش ... بران کل شبنم خونابه ریش

زنار آه بخیه تازه کردم ... ورقهای جگر شیرازه کردم

بیار ای همه برقص آتش ارم ... که شوق دود ما نرا یادگارم

زبانها که این سوز آورد است ... جگر بر شعله آتش دریدست

اگر پروانه در شمع جست در خویش ... همه یکسر بند هر یک لذت خویش

رفتن محمود بخلوت سیم

شبی از دود دوزخ تیره کرته ... درازی از ره دو فرسنگ کرفته

شب زنگی جنان کرده نشیمن ... که دود کلبه شد گمراه روزن

ز بس ما ز چهره پر سود دم کبر ... بر عرش همچو زال زنگی ابر

صدا میداد یخ بریخ نکستن ... زبی شعله در دوزخ نکستن

جنان بستی قمر را کاسه سر ... که بلخ و غره کشتی قفل خیبر

چو آمد شب بخواب سینه ریشان / رهش تا دل بود راه پریشان

چنان شد بی نشان دشمن و دوست / که غم گشته حیرت بی او است

از و ابلیس را با نوی بود / فریب آدم از خرمن جوی بود

چه معشوق و چه عاشق این بهانه است / همه سر تا برین یک آستانه است

اگر خواهی که بیهوشت کند رام / قدح نوش آزما کاغذ فشارم

بنام عاشقا نازم که بیهوش نشست / که معشوق از لب خود می فرو شست

غلام عاقبت محمود بر دست / تفضل صاحب آن خونی بر دست

ز ضعف بر قلاده آن پیش / ز لب زخم بچکد بده شراب لب

ز لعلش جام می از دست میشد / چنین لب مسیح بخشید و مست میشد

گر امشب ترک بستم عذر خواهست / گواهی میدهد دل باده هست

تبرگستان چشم من نظاره / دو شود از تیغ غمزه پاره پاره

ز حالم مرترا خونین دلی هست / نبینده بوی آن هندوی مست

بابن هندوی خونین چشم [illegible] / از این می لخت ازی در قدح

که زد آلکش مغفم حسن [illegible] / که باشد خو بنام فرود ستش

سپهر آمد به تمثال میدان رو … که تا بیند رخ و دل امید او

نگارین خلوتی پرداخت محمود … که یک آغوش لبریز پری بود

به خلوت خلوتی وند گل شکفته … جو نوروز چمن اندر شکفته

سپهر رنگ نیرنگ چهره دیده بازش … فلک آماده یک نرد بازش

درون آمد ز بابت [illegible] … کش تابوت غم بر دوش خسته

نفس بر گوش نی رگ گوش نی زد … دمش دامان بانگ ناوی زد

نخ مطرب زنخ بر دایره ریخت … کلالی کش فغان از پوست انگیخت

بهوش آورد [illegible] و با او جنس گفت … کمانچه با آه و ناله‌ها جفت

سر و سر کرده حلقه بگوش [illegible] … سبل با عرصه بالا فرد [illegible]

بیا کوی خوبان نشسته بت … بصد دستان براهی بر [illegible]

مدایان بر افشان گل افشان … که تا کرد مجلس نور افشان

دم قمری ز او فرمانده خاموش … که تا از [illegible] ضرب کند گوش

روان [illegible] زد و پر [illegible] … که تا [illegible] نبود [illegible]

فغان کز [illegible] و دوست [illegible] … [illegible] لایق دوست [illegible]

بطبل دل زدم دستی شب و روز / که از آهنگ شهبازش کنم گوش

نه از طبل آنچنین آوازه پامال / که اینجا نیست هیچ جز صوت خلخال

جوان تیغ مژه قربانش باید / نوای خون چکیدن بشنوم شاید

بکوشم خورد کر جان و دل آهنگ است / شکست شیشه را پا نیخ در بست

جواب نوحه تن نیشش تیغ زنبور / جواب عذر مرهم زخم ناسور

بدام عنکبوتی پرده بستم / چو دیده در پس پرده نشستم

بکس آهنگ نالی ساز نکرد / چنین خون در دل پرداز منکرد

که نغمه باف بود تار خونم / مراد کار کاه عنکبوتم

بیال من چغانه در نزاعست / که صاحب پرده در سوز و سماعست

چنین از دایره برخاست فریاد / که ای مطرب بده افسانه بر باد

همی رنج از طبانچه سرخی آرد / اگر سیلی روی من زردی آرد

نهم مهر از فنت خود ناله دارم / خروشش مهر چندین سبب دادارم

شود ما نیستم هر شب هوشیار / چو ماه چارده دوار بیدار

ندارم شکوه از بیگانه و خویش / بحضرت دیگری می نالم از خویش

دمی ابر و بهر جوشش ترانه — گهی آتش بفریادم زبانه

بهر سیلاب افشانه کوی جان خودشی — بخنجر کشته دایم خموشی

زدستش دستی مطرب گاهی خاموش — ترنم زند که مانا این لرزد گوش

نوا جای که ناله از فرید ست — بجز آن زهره ناله در پدید ست

من و تو نه بقانون میخریدیم — فغانی سخن بریم و میفروشیم

رفتن محمود بخلوت چهارم

شبی دور و دراز و تیره و زشت — همه عضویش چون انگشت انگشت

نجود تا حشر می پیچید و میرفت — بگنج زلف بر پیچید و میرفت

چنان افسرده کی گرمی نکش بود — که آتش بخیالش در دهن بود

چو شعله شاخ گل از جا برانگیخت — ز بس از بید رنگ و گرمیش ریخت

شب از دود کباب پارۀ لخت — برین گلها خاکستری کان برسر ماست

بریده کهواره فیروزه بسته — بیرلی تن ز طفل نیم خفته

چنین بر روی سرش بافته و حیران — نگر بر بسر ود از تن گریزان

عسس با بیاره و شمشیر راخت — تیان را کاکل و عشاق را کت

طراز هفته باران دو رنگی | بهار آلش کشان چون رنگ رنگی
ز شب‌ها شد که در هم بافت ریشش | که من آنجا کشیدم بافتند ریش
چه بازیهای شیرین بخت سنجش | مقابل دیده و او بخت سنجش
کسی خلوت ز رشک گل برآرد | که محنت بخت خیمه و دل آرد
در خرگاه دل را دیده کردم | پسرای بخت برگردیده کردم
درین خلوت بجز دهشت نبینند | که هر دم بر سر روزن نشینند
رقم از موج بر جانم سراب است | که عمر ما ز آب و گل خراب است
شه بی تخت جا دارم خلوت آرات | برنگ نو عروسی از حجب ورات
ورش را روی عاشق گاه دیوار | هلوتش آه معشوق هوادار
گلش تخمیره صورت نگاران | ز منیش دست رنج لاله کاران
در و صور نکری پیرایه بستی | که بر روی نقش صد بایستی
خود از دیمی ز هشت باز نوش زور | شتر دی نقش عکس از دیده مور
و گر کردی ز کلک سحر تحریر | بباغ شعله موج آب تصویر
گرفتی چون گل کلکش بو بستان | شدی سیر استسقی ز دیدن

زلس

ز بس آبی که از دستش چکیدی — تو گفتی صورت گریان کشیدی

بگل مرغ [illegible] — بحیله پاش هارش کشیده

[illegible] مسکفت — که صورت می شنید و باز مسکفت

ندانم [illegible] کاشوب جانست — که خلوت اینچنان با آن جهانست

بما نا خلوت او عوض بهشتست — ولی این آرزوی سینه ریشست

بشنو غرقی سهید عشق یار — گر یارش ز خون دیده گلزار

بخلوت نقشی از صحن و گل زرد — که هر باید کلوخی راه دل زرد

به خلوت خلوتی رشک خورنق — نگارستان چین را چین و رونق

بهر سنگ از خشت و رو دیده شایان — چو عکس مهر در آئینه تابان

تهی کن خانه کامد خانه پرداز — بیک ایمای غارت گونه ناز

خیال او دوست چون مهمان حشمت — مژه بر هم زدن نقصان حشمت

بی نظاره نرگس زاری کن — گلستان را پیاله کاری کن

در آمد از در خلوت بستان — ز شادابی گلستان در گلستان

زخش عید بهار کشور دل — بقربان لاله مرغ نیم بسمل

سیاهی را بفکرت تیغ بسته / چو موی بسته صد جا شکسته

به پیش هندویش کز ترک زاده / فرو بخشیده بر رو شمس استاده

نهانش را چمن آغوش خود کرد / کمند زلف را همدوش خود کرد

بمعنی چشم سیاهی که دیدی / بتاراج شکر طوطی پریدی

صراحی را بسجده آنچنان کرد / که از پیشانی او خون روان کرد

صراحی را بخندان و تهی ساز / بیا و قطره را سوی چمن انداز

بر دوش شعله دستی زگل افشاند / به برزلفی بدوشش رقص بنشاند

کشید آهنگ کباب و نغمه سر کرد / لب خشکی بخون لاله تر کرد

گدای ساقی بردی مثل لاله / پیاله در ده در ده پیاله

ز جام می برافروزان چراغی / دو بالا کن ز کیفیت دماغی

نفس ورنی در آمد عاشقانه / بجانش از نی راز نی روانه

گواه انگشت بر چشم خود نشان / ور ونشت کو جز ناله فرو ماند

زخم دم زن که دست باز نفس اوست / حریف ناله های باز بس اوست

خراشش تا که گر نشنید / از و پر کرد و ناخن بر جگر زد

نغم

سحرگاهی تتاری زد صبا کی | درون پرده گوش آشنا کی
ز گوش پرده را آهنگ تازه | کمند دود دل بر شعله بازه
که ای باد نمونه از تار ست این ساز | ز بیوده بردگی پیر دل دهد راز
شنیدم با استخوان شد کیسه ریشی | کهی صاحب نفس نالد بیابی
نوایش اینکه ای نوکیسه اورنگ | بدیده خونی و با اشک در رنگ
دمی خون جگر شو در ته پوست | ز منقرت گوش کن نالیدن دوست
نی از نی هم می برداشت فریاد | که باد آورده را هم می برد باد
شدم در قالب پوسیده عازار | بجا که خود زبان این استخوان راز
ز جانان هیچ تن دوری مبیناد | شب دشمن بروز من نشیناد
نی را نا هی نگرفت در چنگ | برون داد از دم نی پرده آهنگ
گدای ار نگیران زنده بیکدم | منادی نیز اران را ز همدم
ز ناله آفرین بادم نگیرم | فغان از گفته همدم نگیرم
بهار داغ نوبر لعل رنگ گلنار | فتح سیمای زخم غمزه بار
ز داغ خنک مینا پنبه برداشت | بزخشیان را بیاقوت بدانباشت

می کش نام سوز هر دماغی / چو افروزد چراغی از چراغی

گلستان شکفتی شد دماغش / بر آمد سوسن گویا ز باغش

گدای کج کج چو زلف پرشکسته / بمجمع خون دلهای شکسته

اگر نقش جمالت برطرازم / نشان شد چشم بلبل گر گدازم

اگر قدت در آغوشم در آید / همه شمشاد از خاکم برآید

ورای شوخ شیر افکن غزاله / که خون شد مشک در ناف پیاله

اگر ز دامنی جامی نبر کش / خط سوجی سپهر اندیشه در غش

سپر آنا نکوی طاوس کشمیر / ز گردون تا کمر در زیر زنجیر

رخش در خون چندین باغ خفته / بهشتی بر سر سروی شکفته

نمکش چو شش شکر خنده زد چاک / روان شد قطره چندی ها بخاک

گدای کان نمک در شور بختی / نمک دل سموات از روی سختی

ساهی سر خوبان خطرشم / غلام آه خاطرها بی رسیم

هلاک گریه بی اختیارم / فراغت را شراب ناگوارم

من ای شمع بمستی نه آشنایم / که باشد اشک گرمی خونبهایم

نمیکردم

شبی کردم اگر داغم و گر باغ
چو خونابی بگرد چشم هر داغ

از آن چون زلف کج آمد نشستم
که باید رشته ای در هم ببستم

رفتن مجنون بخلوت لیلی

شبی در بستر کین غوطه میخورد
طپیدن راه بسوی دل نمیبرد

شبی از بستر کین راه بسپرد
نفس را رفتن اما آمدن نه

خیالش را فزون آنچنان داشت
که آنجا شعله در زیر زبان داشت

بهم نوعی رگ و خون تنیده می‌بست
که نشتر میشکست و خون نمیجست

شبی از جا کسی را حس نبودی
که آغوشش نمک بر زخم نبودی

ز رویش چشم زخم آنجا ندیدی
همه جایش شکر بگسسته جوی

در و دیوار و بام و آستانش
بجوی هر یکی معشوق خانه

غبار موکبش رنگ شکسته
نسیمش صوت آهنگ شکسته

تنه عزلی بکی خلوت سرا راست
که سوز خانه از زنگ زداست

به خلوت خلوتی کلاز خام
نگارستان سحر کار نام

ز خال و دران لاله رخسار
بیاباوانه حبدی مرغ کلزار

گنبد شب بگونه نونی شد — که ایک طرح مجلس خلوتی شد

نباتی کز سخن برخاست تا شام — ازل را تا ابد یک روز تا شام

نوائی کو حسن رانی نبات دارد — بچون دیده گل در آن دارد

سبک بنشست نجم خلوت آراست — که فریاد از شبستم کاشانه برخاست

لی بر کاران روی گل اگین — بهر سبستی گلشنی نگارستان شرین

کواکب بیت بر افلاک گلباش — که چشمه گل زجای گل زد نهانش

چو چشم سنگ برکان خلوتی ساخت — که چمن وا بد بنفشش نفس در باخت

ز دو دنش دزد کاه رهزن هوش — بر روشن خواب ز خاطر فراموش

عطارد مژده وصل دلارام — نوشت از افسانش بهر دو نام

چو مه برخواندان خط برومند — ز روز آرزوی خویش را در خلوت افکند

ندیدندش مقیمان سرایی — برون رفتند چون گرد هوایی

که درین خلوت نمی مانم شعاعت — که جای دوست باشد بانگ گاهت

کسب خود را جهان معشوقی خاص — گمان اندر تو یاران بی پناه ام

چه معشوقی و چه یوسفی و چه جامی — چه محمودی چه بزمی چه غلامی

نماند

نماند تا حکایت ساده رنگین — من آشفتم آرزوها بیکم رنگ

وگر در هر طرف طوفان ناز است — گهر روز جلوه حسن ایاز است

نهال قامتش معشوق رنگش — همه در پر گره عشق باز پیداد

میانش سنگ بنگ بنج بستی — جمالش رنگ رنگ گل شکستی

لب او بوسه زیب پرچید — مژه خون تغافل میتراوید

خنده پاسخن برت نخت میدوش — بسرا پا چشم نظاره فراموش

نسیم هانی که باز دیا خیالش — نزان جسمی که آراستاده جمالش

نزد دریا لذت عم افشردن کام — ولیکن دستگیرش خانم جام

نزان دستی که آویزد بدامانش — نزان پاسی که بگریزد ز دستانش

ملک یا باز غم بودی نشسته — نوای پرده بسیار شکسته

ره دیوانه بی شرم وا کرد — بجام وبخته آتش را رها کرد

رها شد تیر و تیزی از فتاده — جهانی دل بدنبالش فتاده

چو مطرب دید کز خاشی زیادی — نمی جنبید بغیر از نوای

برابر در بزمش آمد نزادی — مشکل قامت من نالهزادی

بناخن ناله از رگ گل گسیخت — که خون از کاسه چشم قدح ریخت

چو مطرب مطربی چون بلبل مست — بشاخ نی گل دستان زنش دست

لب ساقی چو شاخ نرگس مستان — صلای نوش نوشش می پرستان

برآریدی چو شعر از باغ روش — نمودی حرف گلرنگ از گل گوش

بناخن گر خلش چنگ زار — چنین زنیش و روز نابر بخار

که ای سازنده تار گسسته — بیاد شکر بار گسسته

بیا تا باده گلرنگ نوشیم — لباس شعله را در خس بپوشیم

دمی بر خاطر ناشاد خندیم — یک امشب تهمتی بر غم ببندیم

ز یاقوت لعابش نوش جان ده — بده بوسی دهان زار

چو مطرب شبها بلبک فرو خواند — چو شوقی تا رب زده

بباغ شکرین بار نوا ساز — در آید مطرب عالی ناداز

دهان و لب که در آن راج هم داشت — نمکدان عرب شور عجم داشت

ترنم زا بلند آوازه میکرد — صبا نوروز شادی تازه میکرد

تر و رنگین تر رنگ شاخ لاله — دو دیدی ناله از دنبال ناله

بلبل

بطوف کعبهٔ دلهای افگار | خراشی چند ناخن رخصت از یار
کزین معنی بر نقشش ندارد | نه نقش ولد و کفش ندارد
جهان از تو بیارایم ز نیرنگ | کرمن هم دانمی پایم دو رنگ
حدیث عشق پرسیدن ندارد | دلی دارد که فهمیدن ندارد
دو بیدل را چه حاجت با زبانست | مژه بتخانه راز نهانست
خم از بحر درون جوشی میزند | کف دیوانگی را بر لب افکند
سبو را بانگ زد کای دست بر گوش | موذن در خرابات از بی تو خاموش
دل بتخانه در چنگ شایق | بدون ریزی ز غنچه رنگ شایق
شنیم بختی کنم از لب فرو شد | و به بر لب چو افکندم سبو شد
ز من پرورده فتادی در کنارم | چو طفلان بر کنار رود دوش بگریز
ز دریا تا به اشکی جدا شد | دماغش کارگاه ناجدا شد
محیط از موج شد در چین ابرو | که ای اشک تو قوی پشت نیکرو
مس نزدیک شو گر خویش دوری | برای گریه بنیان ضروری
سبو از می خم از می جام از می | حباب از موج را خیم و دل از نی

سبو خود کار آب را بدانست | پیاله چشم بخت شاه دانست

شدم روزی بخواب کارگه یازان | درون کارگاه کوزه سازان

زانکم کهنه جوش مخمر شد | چنینش آب کار از سر بدر شد

که من خاک فلان ابن فلانم | بپرسیدم از کوزه کز نام و نشانم

سبو را نوز رود با خم برآشفت | که ای دور شکم با کردت جفت

منه انگشت بر وقفم که داغست | مزن داس که دردشم چراغست

سرت بر خشت اگر لوحم بخوانی | بسر رفت سر خوشم ار بدانی

من آن طفلم که شبنم زبان هوش | ز دو شبنم بر زمین نهند آغوش

بگو تا شوی مهر دهن تا سش | بگو هر چون صدف فضل سخن باش

نگهدانی و داغی بار گشته | با مهر سنش قناعت گاه گشته

نکو داغ آنزوی چاشنی کرد | بر او را از نگهدان جمله گرد

چو صورت نقد سوزنی محک شد | موس بخت دو نعمتی نی ملک

نبی در کار و عشق دلهای اکنگار | ز ناخن در جراحت بار جنان

ز عکس طلعتش معنی بهم بستید — سخن را رفت چون تحسین سینه بند
بدامن اشک کراهان نمک داشت — علمهای سپیه بیر بر فلک داشت
ورانگشت هوا انگشت آورد — جهان زرنگین ریخ ورآورد
بمژگان لخت دل کلدسته بند — چوانکشت شمع برهم بسته بند
درون خلوتی شد مهر خرمی — که می شعله میزد آتش ازنی
چه خلوت خلوتی جون غنچه دل — بهارش آب دستان و حنا گل
شدی ازشیشه دیوار کلرنگ — بعمری یاپه بهر صرار رنگ
تماشا شیشه را در جاره سازی — در و دیوار نقش تو به بازی
کواکب بیرو دانها برکف دست — کند تا شوخ هندی بیر مه مست
برابرو وسمه تر از فلک بست — فروخندید قانه را نمک بست
بدعوی تا مر شد مهر جهانگیر — دهانی بیر بسر در خنده شیر
سرا تن شد و بر فلک نشتر زد — گشاد استلم بر فصل زد زرد
بکفش موی ژولیده فرو زرد — بکفت آه کار از دست مرد
چه کودک جوان بیاد مهندم — بکرید تا عمر خیزی بخندم

کنی تا کی بهارستان گل را / خراب آباد غفلت جای دل را

منه امروز بر دل سنگ بر سنگ / غم تنگی و بنیان تنگ بر تنگ

که فردا چون ترا دیوان باز است / بنای هر عمل سنگ تراز است

غم آرای تهی دستان صحبت / بسی را تا رخ جنبان خلوت

یکی خطاط خان در نقش بستن / که جنبش زنده خود را شکستن

بخلوت ساختن خواند استادی / که بر آب سر گل بر نهادی

یکی رنگ کاری کش طبع خو بود / هوا را دست زیر سنگ او بود

شرارش از پی نکته بخشی / که شیرین کار بی گلگون نقش بستی

همی مالیدی از آن سنگ خارا استاد / زمان آیینه کار حفص استاد

نگارین خلوتی برساخت کارش / که جفت بود دست بی نگارش

بنقش افسرده در خون جگر بی / فراز نقش آتشین ناله بی

و بر صورت عروسانه نمودی / که هم خط سیم آیینه نمودی

ببوسیدن دو شکل تنگ آغوش / صدای کوهستان مخمور در گوش

صراحی آمد و لبریز خون ماند / دعای جنبش زخمی بر قدح خواند

بهشتاری

بهشیاری چنین زود از دستی — گرایی همانا نوش خود پرستی
توسی از که به و بینی نه فرموش — منم این هر دو را حلقه در گوش
منم مستی و شود روز کارم — جدائی ترک کرد هر دوش دارم
ندانم گاه رفتن زیر هر گام — که راه در کدامست و لب بام
نه هر چون مست گردد میکند یاد — شتر گربه است کار مرد هشیار
تروق مست و هشیاری نشستند — خمار هر دو را نوعی شکستند
ازان وزبای خون بر پست ملکت — جوانک ساخته هشیار بر گشت
بهشیاری نخود چون راه بردم — بمستی تا قیامت پی نبردم
که چون در روز محشر خیزم از جا — ندانم بهر جایی پست پایی
اگر آیان بدست مشکل افتم — بهر جایی که رفتم بسمل افتم
بمستی عشقبازی گنه کاری دوست — بغایت دشمن زاهد نه نیکوست
سخن دونشاه جان آفرینم — بخود گاهی جبانیم و جبینیم
میان شیشه و خارا جدل شد — تراکت با ستم دست و بغل شد
شکستن چون بکار هر دو در باخت — صدای شیشه کار خود شکستن بساخت

وگر درهای صنعت کرد بندند | بنای خلوت دیگر نهادند

رفتن محمود بخلوت هفتم

تنی چون عنکبوت تیره و تار | تنیده بر جهان از دود تاری
در آنجا دیده بد آتش بزرخ زنگ | ز نیش هر یکی صد زخم بر کار
ز ده تیره نجان نخل بسته | سیه زاغی بشاخی بر نشسته
چنان سرها از مینا کرده جمع | که پای شعله رخ می بست در شمع
چو آتش برگ گل بر خاک بید دخت | چو عکس خویشتن خضری نمود جنت
منور خلوتی آراست محمود | که طاق رو نکش ابروی هم بود
چه خلوت خلوتی دلجست و رنگین | ز رنگ شکر و آنگه دیش شیرین
زبس در حیرتش دیدن سخن داشت | نظر انگشت مژگان در دهن داشت
در آن خلوت که رنگ بوستان بود | تا بیعت عذر های آن بستان بود
قدح سیب زنخدان شد بر دستش | سهیل آب که دیده در نوشش
چو اله در سخن شد نو ترانه | کشان در های لب نقش بی ترانه
که ای صبح معظم کرده آلود | چو هشتم باغ سبز بخت محمود

لرباعی

لب ساقی پی بیهوشی انگیخت / چنین از نوشخند او روی شکر ریخت

که تا گشت آن رگ جان که بالید / دل پر خون ترا پای که مالید

گهی انداختی از خود رها را / که آتش برنتابد بوریا را

نگارین سیب دستش خوی آلوس / دهان تنگ او بر خیمه کوس

ز نقش مشک چین تار گسسته / ز رویش چین بازار شکسته

تغافل حاجب ابروان خویشش / ملاحت چاشنی بخش دکان خویشش

مژه جلاد قربانگاه رویش / جهانی در پی یک تار مویش

لبش بر رخ نمک ریز از زبان داشت / نمک بشکفت و شکر در دهان داشت

چو میشد نرگس او خیره آلود / تراکت پشت چشمش از کران بود

درآمد زهر زبان او درشتاه / رخش زد بر فلک چون کاکلی ماه

تی[illegible] از نقش خوش شوخ گل وی / نهاد انگشتها بر دیده نی

[illegible]ی در جهان وزد محمود / تر او پا لهای آتش آلود

خزان ماجرو در باغ انگیخت / چنین بر برگ لاله داغ انگیخت

گل رو بیت نظم رنگی اندارد / دمت مرغ شب آشنگی دارد

چو آید عشق در کشور بنایی | ندارد عاشقی و خلق جایی

چو از غم ای شب آخر برآیی | مگر کامت ز بالا کامی برآید

بر آتش خونی کرده جایی | ز طوفان بلا آن ناله زاری

مگر نی بود نالان استخوانی | ز هر رگش زبور ناله خوانی

که در زاری در آید خویش را | نخواهد بر سر کار خود آید

ز دوری بند بندش نای گردد | ز هر بندش چنین برخاست فریاد

که دارم از زبان بی زبانی | خوارش درد دل ز داستانی

منم آن خامه کز دم می نویسم | نوا ده ناله از رشکم می نویسم

ز من بشنو نه از صاحب دم من | که غم هم رنج باید همدم من

چه شد گر بوسه گفتم بوسه را | نشاید عیب انفسم آرزو را

ز گفت بوسه جان تسکین نگردد | شکر گوید دهان شیرین نگردد

چو معنی را بار گیر بوسه شد تنگ | بیابانی چار تاری زد بر آهنگ

زند طنبور بر غم جان گیر | اگر هجران چشم ساقی کاسه گیر

اگر غم مرده آرزو دارم | که من تابوت خمر ... دارم

به پاسخ مطرب آوازه در انداخت | ز قوز چارتار آغوش بر باخت

و جا زراهبی شد بتم مستی | به پیری شیشه و با عود مستی

ز سرکاری فرو شد زاهد از جنگ | که بو شد برده برغازی منگ

به سوی زهد راهم یک نگ می کرد | بساط مسجد و میخانه طی کرد

شبی گشتی بجوئیم زده سر فرو | که ای در بهر دو گیتی یک قلم رو

بهر بت چند بن حرا بالین در درست | در آغوشت خیال خواب درست

سری برداشتم گفتم که ای نوش | چه می پرسی ز بالین تهی دوش

ز خون دل اگر اقلیم بست | ز دنیا با رقیبی یکشم دست

زنم چون موج دریا دست و پای | که آید شناورم با خدای

بره اینجا و گر آنجاست در پیش | قدم باید زدن بر پس و بر پیش

بساقی آنچنان گریان بر آشفت | که خندان شد دهان غنچه و بشکفت

الا ای گل عشوه در نگار صبح کن | با شکم چون صراحی گوش و اکن

بکر و لب خلعت بهر سر نشستم | برات موج بر کوثر نوشتم

نشنود جا به شرح بهر شستم | نگانگ شاه بهت بهر بودم

هم ز خوف جز ز کر در ...

ز درد و زاری ام چون صاف گردند / صراحی دل پیاله ناف گردند

چو خوناب دلم را صاف دیدند / بطبع شبنمی نا فسم بریدند

اگر من تلخم از تو جان شیرین / ترا این چاشنی گشت و مرا این

رفتن مجنون [illegible]

شبی دامن غمناک بوده زیر / کلاغی بال در بر دوده میر

ز بس میگشت دیدن در نظرها / گره بر سم نهادن بود دشوار

هوا کو چرخ صبا بنی ربود / سیما در میان آن ناجرا بود

ز سردی بیخ آتش بنجرگاه / شی آمد بهم چون آن کف ماه

گره شد همچو گوهر نطفه در پشت / ملیب جسد آتش را ببرا کشت

شبی کو زلف رقاص و دراز است / درون سینه آه اندر سماعست

غبار معشوق از نگاه زاند / که بار شکر بگلی باز ماند

شبی گر حسن نهانه پیاله است / سیمای تمامی داغ لاله است

شبی کافسانه زلفش همین است / گر آرایی روز واپسین است

فتنکو هم ازین خلوت که خوبست / چو اعوشش سهیدان نرز خوبست

نکور

بگو این شب آن خلوت نشیند ... که نظاره خیال زلف چیند

درون خلوتی شد هوش غرقی ... که بودی دسته گل باغ عرقی

چه خلوت خلوتی چون طور سینا ... ز تاب رعد و برق ابر سینا

گلش باخشت گاه کهربا بود ... همه رگ گل و رقص هوا بود

بروزن چشم گردون جانگاهش ... و نغاز انگشت توبه راهش

نشسته بر سپهر با ستونی ... حبابی بر سر دریای خونی

ز خارا خلوتی فولاد بنیاد ... که از آهن بصحرا ریخت فرهاد

ز تحریرش قلم چون بر ورق خورد ... ورق شد آهنینی ز قلم خورد

درو خارا شکافی جان دریدی ... که خارا چون پنیر تر بریدی

بهر لحنی که از وی تیشه کندی ... فتادی آسمان خشت سپندی

شراری کش ز زخم تیشه بجست ... فرو در نخل کلیم اندیشه می بست

ز آب دست خود آتش همی گشت ... وگرنه تازه میشد داغ زردشت

بجای شعله میشد تیشه در کار ... که آب تیشه را میداد آهار

ز صنعت بسکه تیغ وی بر آهن ... گهی کفش و گهی جیبی کلاه آهن

کف پای کلوی شیشه خانه
پیاله گشته مرغ نیم ابان

بسبزه و بستان فکر قامت یار
پر از خمیازه آغوش انگار

ز سبزی بوی بزدی رنگ حماس
بود احباب را تمکیا شی خلاص

ز دامان را و میان را تنک بسته
شه خوبه بستان از مود بسته

ز صد بند خلاج ذره و سو
چراغ شاخ سبزه و چشم آهو

در آید تنگدل در خلوت تنگ
جو می در آبگینه در چمن رنگ

بهر گامی که آن شمشاد می ماند
جهانی سبزه را در آب سیماند

فرح تا آن جگر آمد فرادست
که از دریای رحمت دل در دست

صراحی ابروی ساقی نشان کرد
قضای طاعت از دیده روان کرد

اگر چشم منی سرگشته زبانش
حباب سرخم خون جگر باش

سمانا را چه بودم از زمین بیش
بگردون شغل زهره تیز در خویش

صراحی گشتم و طاعت گذارم
قضاهای گذشته میگذارم

همیشه قلام ان طلای ابر دشت
که روی کافر و مومن سوی اوست

اگر بر دامنی در پاک دامان
بهر سنگی جانب ز سرخ اثمان

بدبختی چون بنفشه تنگ چمن | فغانی کن چو شاخ لاله رنگین
تو کز افغان بلبل شد گهی گاهی | بحر گاهی و دلخواهی و آهی
بیا از دل که دولابست دلدار | متاع ناله هم با بیت سیار
بهم خاموش و نالای رسیدند | نمک از شوری محشر چشیدند
حباب موجه پای پیش آرش | زبانک نیز بانی داد از خویش
چو شد نالنده را چاره مدارا | بیک ناله حباب شکست صحرا
می معنی که خورشیدست درویش | کف روح اللهی در سیم خرد بین
بدر بار یکی الحکم جنون کرد | بکان بوسی جگر از عطر خون کرد
بخون چو بانگ چراغ لاله نو | قدح چرخی زد و گل گرد شنو
که یعنی ای صراحی گوش بنشند ار | رگ گردن مباش و بر فرود آر
شنو از بی نودو رم حرف خندی | دلم بنشسته بر طاق بلندی
کلم از فرق خاقان در گسستند | سماع کار مالس در گرفتند
بخشی خانه چنینم رسانند | دگر ره کاسه زخوان در دانند
چو رفتم باز گشتم خود نشستم | سماع تیر گرسنه بودم که هستم

مرا از بهر بالین سنگ کون کن | بسر رویی نه و بستر ز خون کن

که مجلس شد تمام و دور بگذشت | که تا نوبت کجا باشد ز سر گشت

سبو و کاسه و کوزه شکستند | بهم نقشی بر آب تازه بستند

درآمد کاسه خمخانه پرداز | که کوزه از سبو برداشت آواز

ز تا و ر رونق این کارخانه | بهم کردند اسباب بهانه

رفتن محمود بخلوت شبی

شبی محمود در باغ روشناهی | شکفت ترکی را مو بماهی

ز بس تاریک و باریکی نگاران بود | زره رویی آسمان در میان بود

بسر دامان جهان شبدان نیخ شد | که چوگان پای و گوی از فرخ شد

بجا کنبر ز مشعله خورده | جوان رعنای در سنجاب خورده

نه کبنی نیا پایان حلونی ساخت | که کبوار کلاه را بر انداخت

چه خلوت خلونی کش نقش دیوار | نمایان میشد و پنهان دیوار

ز عقش کل فرو برت خندان | که دوست تا بالای ملندان

بر شان کوئی شد روز را شگفت | بر لعف بر اشفت و حسن گفت

که خندان

که چندان ترکش روی گردی | که دندان بستاره کند گردی
بیابان خنده تا کند غمگین | بساط ماتم بپرده بر چین
سیه روی مگر از روسپیدی | شکست خاطرش بیت از نومیدی
که گر دل تیره در گیتی نباشد | حجاب علم او در کار باشد
برنگ خال مشکین لب حور | جایی میکند مضمونم از دور
بدعوی گاه روز و شب پلنگم | که بالای سیاهی نیست رنگم
ز لذت گیری پاسخ شب تار | بروز نیکوان شد تلخ گفتار
که ای برخنده پوشیده عیب | ورقهای بهم پوشیده عیب
من و تو طرح پشت و روی کاریم | بی نقش دو رنگی بود و تاریم
تو چون پایه غلامی داری از پس | که می افتد بخاک پای هر کس
منم خود دایه غلام خود که آشفته | بدل چسپنده چون آه برآشفته
تو کاکل را بر قاصی در آرم | شبه در گردن از چشم برآرم
هنر گر ما و تو در غیب باشد | خیال عیب کردن عیب باشد
دو آیینه بهم کردند دیدار | یکی صاف و یکی گرد از زنگار

چنین آیینهٔ روشن بهم خورد / ز زر قدامانی آمیزش درد
که تا دامن بهار خویش منی / ز گشت عیب نبری بیش منی
پرستی طعنه زد و بستری کرای زشت / چه زشت است اینچنین ننگ سرشت
گمان شد زشت و بستی زد بکش / که ای عیب صدف را در کنار کش
من ار زشتم تو خوبی کو چنین باش / تماشا خصم صورت آن دوش باش
گر این ما و منی از خویش بزنیم / ز هر عیب و هنر شرمنده تیم
برون آی ای صراحی از خرابات / که عالم را گرفته زهد و طامات
نماز خویش را زاهد بهل تو / ز توبه سجدهٔ حق ببرد او
بود زنده بودن در خرابات / کند تسبیح و گریه ورد مناجات
نماز خویش را زاهد بهل تو / ز توبه سجده حق ببرد او
نمازی میکند از می ببابی / ثنا جامی که خود عنبر زداردی
در اندیشه و سجده فرو کرد / گل خون گشته را مرغ گلو کرد
که جنبی در جمادی لعل تو بودم / اسیر ثنا تا بودم نمودم
نباتی و در وجودم از جمادی / ز دوست انداز بازاد گشادی
حلولی در فراج فلک کردم / حساب یک توجه پاک کردم

حلدم

شدم تا که پر از باد دست و دستم | ز خوناب جادوی دست بستم
ز حیوانی که سر مانده باقی | من و دوران جام و چشم ساقی
چه محنتها که از دوران کشیدم | دل پر آبله بر داغ دو دیدم
فشردم تر بر پای خندان | که گشتم خون چشم مستمندان
درین صحن چمن امشب خوش فروخند | که از روزن هوا بیرون کند قند
رخت از بس که در رخ خوش بخندد | گل آمد بر سر دیوار و خندد
بگو تلخی و در کامم شکر ریز | ولیکن از لب نانی شکر ریز
ستم احسان بی اندازه تست | نهادن بوسه بر سیم تازه تست
بتو کس را چه یارای نزاعت | تکلف منت اینها اختراعت
چو حق سینه آن خود تهی کرد | پیاله در عوض پر بی تهی کرد
شود در فکر قسمت تنگ دسته | که باقی از دل این رنج بسته

[illegible] بخلوت سیم

شبی از ترکی در صحن خرگه | شبه یاری شبه یاری کرده
جو هیچ کرده تا نیش درخوش | که باشد گرد دود و مرد بهوش

ورق در زیر دوده نیز میکرد — رقم آه قلم را حشر میکرد
ز افسردن دمش در ناگزیری — نفسگیر از نفس آباد پیری
نفس کز لب فرو نشیند بسینه — خموشی بود دور از آبگینه
سخن وا دوی در دل نشیند تنگ — صدای جنبی افتاده از جنگ
دل آن را خلوتی آراست محمود — که در نع خانه عمری آه بسود
ز بس کش بود چس کار بش من — دعا را بر اثر چسپانده من
بسقفش صورت مرغان که بودند — ز خال چهره دانه می‌نمودند
ایازی در برابر چهره کشته — که خون ارغوان از سر گذشته
دهان تنگ و نظر تنگ و دل تنگ — شکر در تنگ شکر تنگ در تنگ
بامحمود گفت ای شور کشمیر — دل مور از نمکدانت نمکگیر
لبت چون در سخن شیرین برآید — اثر تلخ اندرون دل شاد آید
سوالی نیست او در زر روم — چه خسرو ماهی بگویم تا بگویم
غلامی خواهد بزرگ رود است — که هر دیدنش عیشان در کلود است
غلام ابن جمس بود آب و گلش را — که جان منتخت در سینه دلش را

سوالی کرد

سوالی کرد از وان خواجه زشت · که تو چون انسی و من چو انگشت

اگر خواجه وگر هندو غلامست · میان ما و تو بهتر کدامست

ایا رشته فهم تیز بینش · نگار کارگاه آفرینش

نمک از لب فرو ریزد شکر داد · چنین جوش ملاحت را بدر داد

که این اندیشه فهمیدن شود داد · ملی دارد که پرسیدن شود داد

صراحی در صبوحی گفت با می · که ای عیاران ایمان دزد بی پی

من از تو بهترم با تو زن بد · بگو تا چی بود در کامم شکر بد

صراحی را بگفت باده · که ای چینی نژاد حورزاده

اگر از خویشتن خوبی آزمونی · تهی شو از من و بنگر که چونی

ز چندین جان فریب این غم آباد · دل آمد انتخاب آدمی زاد

دل تو باشیت ای طالب دل · ز بیدل بهتر آمد صاحب دل

من از تو بهترم هکذا دگر کن · سخن بر خصم تو دعوی مختصر کن

چنان شد سوی مستان فال بالم · بگف از دختر تاکش خیالم

که من هم شیرزادم بسر گذشتی · که دوران نیز پیچه کشتی

پسر را که پیر بودم نکوبخت — بروی آفتابی چرخ بیدار

پسری دوش بر تختش تکیه گاه هوش — حوری روز و شب کج کلاه

بسری سودا بر تاج کیانی — نخورده دست بخت آسمانی

لگدکوبی بسی بر سر گدا گشتم — دامن بر خاک و خون تا خاک گشتم

شریک گردش چشم تو نامم — لب شکرشکن را تو بیادم

سپهرم دست خصم شاه بند است — زمین را اختر طالع بلند است

گل کشمیریان شمشاد خلخ — بنت شیرین سوال تلخ پاسخ

بساط خواجگی از تخت برچید — طریق بندگی بر تکیه گردید

دو جا نقد محک بودن تمامی — عمل در کیمیای دل ایمانی

بها کر یوسفانت در چک — اسیر غمزه او بودن زنگ

نی تخویل خط تیر و آزاد — که مگسش در میان آب افتاد

دوا نم از بنفشه و بسته — قلم تا سینه در سنبل نشسته

نویسد خط بدور سوره نور — طلسمی کز نکویان چشم بد دور

چنین

چنین آواره در گلزار نازست | که فصل سرکشی خطها بازست
ایا زان سبزه خط بردمیده | خضر را برزخ آتش کشیده
بباغی سبزه خط بردمانید | که گل را از پی بلبل دوانید
چه باغی لاله مهر و چابه پرورد | که بودن سبزه برجا کدرش کرد
پی اصلاح میکرد و بد بهبود بست | هوا شوامض موج آب در دست
ز حلق شیشه گر غلغل تهی بود | روان شد خنده‌های گریه آلود
بسکه لب جام می در چنگ گرفت | زبانموش می آب و رنگ گرفت
چو کلکش کش ز آب و رنگ می تافت | خطش را عکس سبزه در قدح یافت
پس و کارش ز شغل بندگی گشت | بسی شرمنده شرمندگی گشت
چنان در جست و جوی خود فرو شد | که نا یابی نشان جست و جو شد
دوانید از پی محمود و خواهش | بطرف گوشه خاطر نشاندش
کشید آهی که ناکامی سزد رست | که یاران معشوق معشوقان عشق ورزست
و جو دوم انجه ان از غیر برداخت | که خود را برد و بر کرد و برناخت
دل محمود هم خوش تو العجب شد | بت خود را انگشت و حق طلب شد

شبی در حجره تسبیحش همی بود — که ای خشنودی دلهای خشنود

ز نامهربان غمخوار و کیشان — همه کیشان تویی و دشمن‌پرستان

جوابی داد کام و لب ندیده — که ای از پا به خود هم رسیده

بکوهی کو نه کبر از دشت اندود — که نالد سنگ او چون کبک در کوه

ز ناله‌های وار سینه سوی — بخود دل بی‌نشست خود گفت و کوهی

نشستن پشت سنگی باد دل تنگ — بس سنگ و دل تنگ و غم زنگ

ایاز از گلشن غزنی سفر کرد — بجای که دامن کوهی گذر کرد

چه کوهی بر شکوهی لاله انبوه — گرفته خون لالت دامن کوه

نشسته بر زانو با بدامان — چو مجنون پای یک در بیابان

کلاهش بیستون بر شیمه بر — بهرکش موزه بر پشت پا در

زبانش مهر چون بر پای خسته — بزانویی شتر زنگیت بسته

کمرگز و صدتش غنچستان بود — دوال نقره کوب کهکشان بود

زینش تا کمر در خون نشسته — چو جوش می ز خود صد جوی نشسته

شده دامان کوه از لاله انبوه — رهی چون اژدها چسپیده بر کوه

برید نیش سر چون دوست گلگشت | زره پهلوانش قوی پنجه گشت
بپایش خون پلنگی خفته گردون | نفس کرده باندازه پرش خون
شراب چاشنی گیر شکرخند | طلب فرمود استادی هنرمند
هنرمندی که چون نافه زد دست | که خشت تنبه برنای او بست
فکنده نارا از کف گل آلود | که در کارش یکی رنگ کرده دود
نگشته بر فلک سیاره گلپاش | که چشمه گل ز جای گل زد نهالش
در آن دامان کوه خاک در خاک | که مشعل طپید در خون جگر چاک
جهان ده خلوت وحدت برداخت | که مردم را از چشم و دل نهی ساخت
حبابی چند در میخانه بیهوش | برنگ عکس ساقی جمله یک جوش
خور روش دست در گردن نشسته | پر رنگی چند در دامن نشسته
لباس خشت و گلشان در برنگ | بده رنگ از خم افلاک در زنگ
شنو چون مهر و همکام عارض ما | ایاز از هر یکی مهر نگارش

رفتن ایاز بخلوت اول

اشارت کرد مهر رفته از کار | چو اختر های نور چشم بیمار

گه رفت از کیسه تو نقد امروز / چراغی از پی فردا برافروز

به نرخ خوش‌نوایی پرده بستم / نی منقار را از ناله شکستم

چو بوی دانه زد بر مشامش / چنین نالید و باد آمد بدوشش

گدای سبزه ور ای گلشن آرای / بکنج آشیان خود فرود آی

گران بیگانه خصم آشنا دوست / بکشته نیشکار از مغز در پوست

به خلوت از خیال آورد در تنگ / بس از زانو و چشم و سینه تنگ

ایاز آراست رسم بندگی را / بساط تازه شد شرمندگی را

رخانش گه به او چشم گاهی / بنفش تا مداد خشم سیاهی

باول خلوت آمد آخر روز / چو در خورشید زنگ بندی افروز

چه خلوت خلوتی گر زنگ جسته / اثر بر چهره رخسار نشسته

گل او گه به پای چهره زد / غبار رهگذارش بر تو دود

جبین ماه بشنگ آستانش / رخ خورشید گرد آستانش

درون آمد بخلوت با دل تنگ / چو موسیقار بهلو پر ز آهنگ

گل چون گاه روی از خجالت / صف تیغ مژه را تنگ خوانند

گدای

گدای خاطر نواز بینوایان ... صلای حاجت حاجت روایان

امید از جهان بر دل شکسته ... کلید در بروی خویش بسته

غمت اشکم پی گلشن گشاده است ... جگر چون چاک کوه سیل کنده است

بر آن نازد که جانی را خراشد ... امانت دار یغمای تو باشد

بدینها دور باش بیکسی هست ... زخود بیخود شدن نزدیکی هست

ز قانون امید هیچ بر هیچ ... خوارش تا کشیده دارم و گر هیچ

بدیوان تو فردا داد آرام ... که لطفت کرده عصیان آمرزی

منم نامه سیاه دفتر خویش ... بامید حباب سینه ریش

نگوشم زن ز تحریر نهانی ... صریر خامه و تدبیر استی

بسر وش از دلی کامد بکلشت ... شنو از عندلیب باغ بهشت

از آن حرات بجان ما فرو شد ... که خود گوش خود و خود گفتگو شد

بمن هر دم سگر باشد بی توجیل ... گدای طوطی آئینه خانه

شنیدانم چه در گوش صدف گفت ... که چندین نکته با در یکدگر سفت

بسوار جان من بیهوش مانده ... تو چیزی و که همه آغوش مانده

بماندن دامنان از پا نشستن ۰ ره دورش بود از خود گذشتن

عطای او بمعنی گواه است ۰ گر تو بندی بدر کاهش گناه است

بسر وقتش آمد که ای مهجور مانده ۰ ز قرب ما بغایت دور مانده

اگر واپس دهندت میهمانی ۰ بگنجد دل شو و آنکه بمن ده

بگو عذر گل زردی رخسار ۰ که آرد زعفران شادی بسیار

ز زردی که گل از منابت ۰ بزردی سبز بدرنگی که رعناست

ترا مغز دوا در پوست دارم ۰ طلسم رنگ خجلت دوست دارم

ز خون دل قدح سرشار بنوش ۰ همین نوشی ز بی میگلوی وفا نوش

جشن ایاز خلوت دوم

شبی در حلقهٔ موی خمیدم ۰ غریبی را بخود در موبه دیدم

نخو موبند اما بانشن بود ۰ خراب گریه چشم روزنش بود

گدای نوحه گر شام غریبان ۰ سر و سر گرده حسرت نصیبان

بسر انگشت بوالی بر لبم زن ۰ بسی چون شیر آدم شکوه از من

بگردم خلوتی از شام تا چاشت ۰ ندیدم صبحی کان مشتاق داشت

ایاز

الا زان شاه بیت بر نوشته · بر شستن رازه بیرون نوشته

درون شد در دم ملکو نشانم · بس نالان و کامش نا نشانم

ز خجلت بر گل پژمرده نم زد · چنین از دل بصاحب خانه دم زد

که ای در چین دام زلف دانش · رم و آرام فرخ بهر بهانت

نه هر خار را نشو نرنم · دمی نزدیک و گه دور از تو بودم

بسوزنها ز دامان راه ابیرفت · اگر گشتم بانواع بات در حقیقت

رسیدی تا من از خویش رفتم · پس اندیشی نکردم بس رفتم

اگر قهرت جگر دادی بلا را · فرو بردی بسر یکموی با را

توهی آمیزش خاطر برانن · گنه را دل مرنجان تن مرنجان

ندامت مغفرت آماده باشد · گر از خاک درت سجاده باشد

بد بهانها جمله رسوا کرده باشد · خبر از نیکیت آورده باشد

گزیدی تو لب خاموشی عمان را · لب من گشت خون آلوده راز

جو دیدم شعله راز تو زبان را · فرو بردم زبان زانبود ما را

من از داغ درونی خرقه پوشم · زبان شعله ام لیکن خموشم

بسری در حیث حقه غوطه دادم . بجوش خون دل گوشی نهادم
ز دوربجان شنیدم گفت گویی . کرای یکم نام ننگ جست و جویی
شنیدند از خود ایاز آشنایی . کلامی آخر از خشم در اورد
گرفتم رگ زنی را نیم تار است . رگ گردن از و بیرات خوارست
نعکرم انچنان اندیشه باشد . که یاد دور گردی هم حسابست
بانی سیفر و شمر ماهی و ماه . نکش رحمت نداری در نگاه
عمل را بر مرنجان ورند است . بپری باکی رحمم سلامت
دولت را شل حسنی خواهم آویز . زمم دست و شمم تیغ تیز باز
کمین کردم تغافل کرده دوش . بتر نگس زخمی از خنجر دوش
جوشت نمی کذشت از جای بر جست . کمان آه و تیر ناله در دست
بهر تیری که میزد بر نشانه . نگارش بود قبض جاودانه

رفتن ایاز ... الموت ...

خوش آید پیشه صاف از سحرگاه . سیاهی شب و تاریکی آه
اباز آن شب رو در راه مانده . ز دور یا جانب درگاه خوانده

فرد بنوشند

فرو پوشیدا از زلف زره باز ۰ پریشان جامه در ماتم ناز

درون وحدت آمد نیمه شب ۰ لبش و پستان زن لبیک یارب

خراش ناله را بر در جگر داد ۰ شکسته ریزه خاطر بدر داد

که خوش سنگین شده کوه گناهم ۰ ستون همچون ستون گردیده آهم

از آنم تشنه رحمت ز بوست ۰ که از شور و تلخ جرمم فزونست

بزیر بار عصیان آنچنانم ۰ که کاری غیر افتادن ندانم

شدم با خار کش بی بری هم آغوش ۰ که خار کشته گل بود بر دوش

بهر اجتهادی میکرد افزون ۰ شکوه بسته را از خار بیرون

چو دیدم کار او با من یکی بود ۰ گنه بسیار و طاعت اندکی بود

ندارم سوی تو زادی که شاید ۰ که مهمان کرم بی توشه آید

ز عصیانی که دارم دست آویز ۰ مگر قیمت کند لطفت بهر چیز

اگر یکذره از وی باز ماند ۰ قبول خصم آن جودت تواند

دل دوزخ بآبی نرم کردم ۰ ز رفتن بیشتر جا گرم کردم

ز بیخوابی و چشم داغ کاری ۰ زمین ناله را در آبیاری

ز مژگان دیده ام آن خفته خوبت — که سیلش زیر بستر شست پهلوت

ز مرغانی بسوزن بال دیده — که خوابش بر سر دانه بچیده

بگویم چند فریادی که ایدوست — ز خود بشنو که گوش و گفتگو دوست

ایاز آن غنچه پیچیده پرده — بهم چاک جگرها کرد کرده

بجوشش اندرون گاهی شکسته — شکست دل بخون گرم بسته

مثال از داغ عشقم بابت جانست — که این گل را دم بلبل زبانست

بتنگی خو کن و تنگ شکر باش — در آغوشش جهان زین تنگ بر باش

اگر خواهی مرا خود را بدل کن — مرو بر داور خود [illegible] نقل کن

بسوی تخت ظالم تاب کرده — که پایه [illegible] بر خواب کرده

تو بد کاری و من آمرزگارم — بجز بخشش دگر کاری ندارم

بهشتم را در این بازو دران دار — مرو از جای خود جا را نگهدار

بنوعی بایدم با دوستان زیست — که دوزخ خواه دشمنان بهشتست

سری کو وقت خفتن خوابش آید — نصیب گردن دشمن نشاید

بخواب دیده همینش ره دار — چراغ از بهر تاریکی نگهدار

ایاز آن

رفتن ایاز بخلوت چهارم

ایاز آن ابروی عذرخواهی — بسجاب نامه شوی رو سیاهی

بوقت خفتن آمد با دل تنگ — درون خلوت شب خبری آهنگ

چنین چون شد از لعل لبش گوش — گدای جانی فدای ده ای بیوش

نگر گیری بپای جرعه دستم — که من افتاده ناخورده مستم

ز وصف قطره گو راسیه‌ام — بدریا ده که من خانه خرابم

دماغ نشاء وصف بلند است — سراجی شعله و باغ سپند است

ز گشته عالمی زیر نگینت — دیت خواهد نگه از آستینت

بقربانگاه سعی از خوار کلکت — هزاران جان اسماعیل برگشت

اگر گویم ز لطفت آنچه دانم — که نه را ضامن رحمت نسانم

جهان از خوبیت روی سپیده — شنیده کی بود مانند دیده

بگفتش بیش ازین جرأت ار آرم — بگر خونی خورم ابی برآرم

بلکی آبروی ناک گشتم — جگر را لاله زار چاک گشتم

همه از صورت و معنی فراهم — نثار عشرت و رخ خیده عم

ازو نشنیده مسکینی که از پای | تهیدستان تمام چشم حیران
ابا زآنکه دهاکن غایت آواز | که ای گردنشین جلوهٔ ناز
هنوزت خوی نشست در دامان خود | ودوری چند سالکه چشم آست
جو خواهی سبز سیم انک دو دم | ز بو سبزه بر لبت نزدیکن بیم
تو حاجتمند و من حاجت گذارم | بانصاف خودت وا میگذارم
هنوز از دیده دامان میفشانی | نوا در ناله نم در گریه داری
بیا بارم که آن روز حسابست | چه منت میبری خشکی که با بخت
بیا چیزی که اسبابت باشد | که اینجا سخت با یاد دست باشد
بهر سیم جرم بهر نام سینه را | که چونش لطف رنجاند کسی را
برا از بهر تحفه سوی درگاه | توان آید کنندرا وز در دارا
از بس پس در ره اسیده زهیر | تو کار خود بمن بگذار و بگذر

رفتن [illegible] یار بخلوت [illegible]

شبی از باده می افروخته سودم | سحر منکفت و جام میداد در رم
نگاهی کز سحر گلدسته بسته | پری دارد بدلهای شکسته

ابا زآمد

ایاز آمد بخلوت در سحرگاه | گلی بی رنگ اشک و سنبل آه

چه خلوت خلوتی چون کنج دیده | که رنگ آمیزی سبزه ندیده

برنگی کز سحر در باغ عرش بود | قرابه بر زنشیر و سنگ پشش بود

درون رفت و جگر را جوی خون کرد | نفس را عرضهٔ سوز درون کرد

گران رو گشت از آن روی زردم | که بر نام عیارت سکه کردم

تنم شد در خمیدن چنگ ساز | زمانی در کنارش گیر و بنواز

بزاری کز گسست آهنگ گیرد | نزاری کز ترنم رنگ گیرد

بگلبرگی که رنگ از بوی ریزد | برو رنگ گلش ناشسته خیزد

به بیماری که از ضعف در تنش | نفس ناید بلب از بوی خویشش

بچشم استطاره وعده گاهی | بدیدن دیدن آخر نگاهی

که تا گردن کشیدای خون کند دل | سری در پیش زیر تیغ قاتل

بان بیکس که چون محمل بیارات | زبان التیش بشنو کز دعا بست

بهوشی کز لب اندر تیر زد | بنوشی کز دهان نشنیده خیزد

بآب توبه که هوشش ندارد | شکستی دارد و بستن ندارد

بظرف دردنوشی کو دهان بست
بحرف می‌فروشی کز زبان جست

بیاری کز سبکباری دهد نخل
بنسیانی که در بخشش کند بخل

که بی یاد خودت نگذارم از دست
که هیچ وامی ندارد خاطر پست

بهر سیم جو و دینار سپیده انگار
که بر حال کسان رحمت بسیار

اگر گویم و اگر نه عذر تقصیر
وقوع هر نوشتم باده تقدیر

بهر نیکی ز ابر احسانت فرو بار
بمستی شوره خاک معصیت زار

ز بارشهای احسانت که عامست
بگل نم دیده را آبی تمامست

شنیدن او تکلم او سخن او
شکفتن او دمیدن او چمن او

ز عکسش مندرس گر عقد بشنودی
بصورت معنی بود و نبودی

درون گنبد سپهر راز گوید
بگنبد آنچه گویی باز گوید

ایاز آمد بپرورشی درد داغ عشق
گر خود دزدیده شعله از چراغ عشق

بپرورش اگه ای پیر جوان سوگند
نگرد آسمانم دیده پیوند

بانگی که جگر شوریده خیزد
ز هر دیده نهانی اشک ریزد

به بیماری که چون درخش گزینند
اجل گاهی ببالینش نشیند

نوالی

تو آن دیدی که رخصت جستم چشم — دو دو از مردمک تا گوشه چشم

بمستی گو بشوید تا نوشت — به از بر بر زدن کاری نداشت

بجای گوز کلش زنگ نفرت — بجز داس کشش در جنگ نرفت

با آبی که آب و تاب از سینه کرد — غبار از صافی آیینه کرد

که با هر دو بتان از پو رخ دشمن — ز بهر رحمت و بخشیدم من

کجا مشکل شدی کاسان نکشتم — یک نیکی دو صد چندان نکشتم

فراموشت از من گو راست — خموشی به که اینجا باید راست

رفتن ایاز بخلوت [illegible]

شبی کش تیرگی در واع نظر بود — شب و روز دنیا هست در بدر بود

شدم تا صبح را در خواب کردم — جو دیده گوشه محراب کردم

رسیدم چون شبخون بر ضمیر صبح — ربودم تاج زرین از سر صبح

ببری برداشت آن تیر اما گر — گدای زند خوانخت شاخ

ایا نیاوردم صبح دمیده — بخلوت زود تر از نور دیده

چه خلوت خلوتی اغوش دلدار — ز دیدنش نقش پرده جوش گلزار

چه خلوت خلوتی پر نورتر از نور | حباب سیل اشک شمع کافور

نگارین خلوتی گلگل شکفته | چو غنچه لخت دل در خون نهفته

هزاران راز آتشناک [illegible] داشت | شکفت آن گل که در باغ جگر داشت

که در وقت ره پیش سکر و دراز | بگرد هر دلی با ناله زنجی

شوم گر حلقهٔ موی که موعی | جهانی ناله در گوش که گویم

اگر چون شمع بخون خود نویسی خویش | وگر گویم بگوش خود نویسی گوش

مرا انجه بروا افتادن کار | دم آخر بهر رشته نگهدار

که بر گلدسته لطف خورد پیچ | دم آخر چنین با دو دگر هیچ

درین گلشن چو گل درهم گرفتند | نمک از جوهر شبنم گرفتند

شکفتن جا که دل را تازه میکرد | بیا لای جگر اندازه میکرد

ابا زان زیر پس برگ گل زد | بهر روشش در درون [illegible]

که ای در پشت سر دیده زخم نیش | نه بیند آینه هرگز پس خویش

مریز اشک و گهر ز شوق بدانم | کری این بخم دیدم [illegible] سانم

فتاده [illegible] ام از نیت نیش | نباشد مرد بی داغ دل خویش

مرا لطف

مرا لطفی که با گبر و مسلمانست | بیک خواهش ده تنها گرو جانست
بکش از دست لطفم دوستگانی | که تا دشمن بنوشاند جام ثانی
چو من ساقی شوم در کش بیکبار | همه صافست دردی نیست در کار
اگر خواهی ز سوزم شعله را جوش | چو شمع انگشت بر لب باش خاموش
برآمد آفتاب ای خفته برخیز | ز رو اپس ماندگان جان کی بپرهیز
رفیقان در سر شب بار بستند | بان معشوق بی منزل نشستند

رفتن ایاز بخلوت معشم

چو بر نیزه سر خورشید برزد | طلوعش بر رگ جان نیشتر زد
ایاز آن نوبهار جان سپاری | می ناز و نوش خوشگواری
درون خلوت بیداری آمد | به ابرش بگوهرباری آمد
چه خلوت خلوتی چون جام گلرنگ | حباب سرخم جوش و دل تنگ
گل لاله درون غنچه خوابان | فروزان دوده خانه خوابان
بیراهی بجز خود کرم نشنودن | ز شمع آستانه تا بروزن
درونی ز انفس در خون نهاده | بجنس سر درنی مضمون نهاده

گدای انجمن زاده گل ز رنگ خویش / مگر خار است یک سینه در دل ریش

تهی در فکر دور اندیش بودم / خیالت را اگر همخویش بودم

بدیوانت که محشر مسجد شد / گناه مانده رحمت مشغول شد

مرا چیزی که وا مانده گناه است / ولیکن لطف عامت عذر خواه است

وجودم قطره خون جگر بود / دلم از هر دو گیتی تشنه تر بود

فرو بردم بجود آن قطره خون را / نبودم ظرف دریا از برون را

بگلزاری که برگ گل زبان است / بنوک خار شبنم دیده بان است

ز رنگ و بو کنم ادراک مضمون / ز برگ چهره تا غلطیدن خون

ز نقش پی زدن آرام فهمید / ز مرغوله گرفتن دام فهمید

بهاری کی زند بر برگ و بو بید / چنین زاین برگ باران برگ کو بید

که ما قانونیان گوش تالیم / بلکه کلکی پا تا خویش تالیم

گره هر سر نوشتی راست رشتست / همین زلف بتان زاغ تو نوشتست

پیروش ازدی بنانه خویش / بگو حرف خوش لبی اینجا و پیشش

ز نیکویم رشتی نازنین است / بهر گامی بهشتی در کمین است

مزن نشتر مژگان تا نباشد | کرم بخشم اگر ابلیس باشد
مشو دور مانده در پا در بهشت | که بنگرم اگر خالیست در بهشت
نهی گر جانب من یکقدم پیش | به استقبالت آیم صد قدم بیش
گناهان در کمی بر سر نشانند | وزان نشا که لطفم را خمارند

رفتن ایاز بخلوت هشتم

درین هشته که شیرش تیغ بندست | دهان پر شکر و در زهر خندست
ازان کرده قلاده غره سلخ | که شیرینی عمرت را کند تلخ
اگر روزست اگر شب درد باید | چو در وادی بمیدان مرد باید
ایاز آن آفتاب مشرق چاشت | گل سرشاخه نخل فرو داشت
درون خلوت آمد با دل تنگ | برنگ سنگ جوشیده در سنگ
چه خلوت خلوتی چون شاخ شکر | ز بیرون تا درون همرنگ شکر
برکش چنگ و پس چنگ و پیش چنگ | برآورد از درون سینه آهنگ
که ای باغ خیال زشت و زیبا | بر جتایی و نخل شکیبا
گلت نوعی شکفته روی بازی | که بر یکم سپردی می آورد بوی

جنابم شد بدولت فوج تنها — برده شب تا بیار بستانم
خیالت را بمن همراه کردم — ز رو منت بجان کوتاه کردم
قضا را گوشه محراب گیری — بکل تسبیح ریشش را بگیری
که کبر و عکس ماه نو در آغوش — ز تاج عوش کنده چون حلقه در گوش
ز بس گل خورده دیده پر ز گل گرد — ز روی آسمان مه را خجل کرد
تو بی ماه من و من اکبرام — بگل افتاده عکس نظارم
دم صبحی که دم از نور میزد — نم خجلت بروی حور میزد
شدم با باده رودی روانه — ز نیهای دماغم رایحانه
همه چشم تماشای جنابش — برابر ناف بیاری کارایش
بسینه چنگ گویان روی هر گل — کرای نغمه برای پرده دل
که گرد ز روز آگر دریا آب روشست — هوای گلشن او در سرودست
غمش تا گوش جانون را بنالد — بکام هر دلی ناله بنالد
ابا ز از جوش خون جوش نشیند — که ای افسرده جوشش بیم د امید
بدل روح و بتن آرام بادم — اگر خواهی و گرنه مهر بادم

اگر خوانی زیرا

نگر خواب تر ا بالین کنم راست / با بهمنی که گل خواهد و گل خاست

ز حکیم نور و ظلمت در تجلی است / حمیری عشق مجنون مغز لیلی است

فرستادم بروی دست مستیست / دگر وا پس برم بر روی دستست

برحمت یکه دست ضامنی تمام / کلت جسم بحبت بر تمام

بصلح نو کر خشم من همین است / طراز سیم تلافی انجنین است

کر بیان وا لکین ز مهر بی مرک / کو داری در شکنج آتشین مرگ

ز بیش کش قدح شد از دو کرش / ز نصف شیشه آتش نصف دل خوش

در فتح ایاز خلوت نهم

ایازان آفتاب شب نشینان / طلوع نور صبح خویش بینای

درون خلوت آمد وقت بنشین / دعایش را اثر با مرد آمین

چه خلوت خلوتی چون غنچه دل تنگ / نه جای بوی و نه گنجایش رنگ

اسیر تنگی چین جبانی کن در خورد / در و بکی ز روز زردی فتاده

گلشن کلاهی و چنش کهربایی / کر بسته سیر رنگ آشنایی

ز باز خلوتی آوازه بر خاست / چنین سوز بعشق را نماد آراست

که ای گلگونه گلزار ازین رنگ | فرستی بوی گل را تا که در رنگ
بعکست بس که دارا غنچه نکهت | بر و بم گوش در نغمه بر نکهت
چنانم از نهفت چهره رد شد | که زرد و رخ را گل روی سپید شد
ز شعری کز غمت در نوشت دارم | بنکهت خاطر را دوست دارم
بسخن کوته اند خاص و عام | بهر صورت چو معنی در کلام

بس آئینه را در زنگ آباد | بشیرین کاریم رود داد بنیاد
که در رنگ سخن مرغ نکوهی | شکر مینوش تا نغمی نکوهی
برو بخش آمد که ای مرد آگاه | قبول خاطر صاحب درگاه
اگر اشکی و گر سیل شتابان | اگر ذره و گر خورشید تابان
محیطم آنچنان تا ماهی و ماه | که شد قطره در غلطیدنش راه
درین معنی بسر موئی سخن نیست | که تنگی خالی از توفیق من نیست
بکارت مردمی از بهر که باشد | اثر از عشوه مردم تیز باشد
عتابم بود خشم دیگر است | که سینه زخم کی از زخم تیر است

فرو ناخن جگر را خون بنیکی / که خونابه دل آزاری ستیکی
ز محرابش برابر دوری بر تاب / بریز از چهره شرمندگی آب
در آتش رو که چون آری بمن روی / بر اندامت نتابد یک سر موی
بدریا زن که موج از سندر بیم / ز سر ره کوته حسرت نشوید
درین بازار آن بازار برجو / ملکان جز من کسی را زنده در جو
که تو بس شد عطای ارجمندان / لگد از پی زند و بشکن دندان
بهر واقف قفل انگشتم از خویش / چو وا به دیده ام واکرد از خویش
که این طفل بسی زاده بلا است / بلا آموز کناری مبتلا نیست
که شبگیر سحر وقت بس شد / ز کامت نقش رفتن دلکش شد
چه بندی دل بهر روز بر گشت / که اینک از پس دیوار بلند شت

رفتن ایاز بخلوت و بیهم

ایاز آمد درون خلوت تنگ / ز عشاق نش نوا در سینه چنگ
ز ابر دیده دامان انجمن کرد / بطرز ناله مرغان سخن کرد
که ای تنهایی و صاحب نفس تو / اثر تو ناله تو فریادرس تو

اگر رنجم بجان از خود نویسی خشم / وگر از دیده دانستم نویسی چشم

در افتادن بلطفت با دلیری / بسر رانیم گرفته سنگری

نخواهی باد لم کاری تواند / نکو کاریک گره در کار ماند

بهر یک در گناه و کار برد / گناهی چشم لطف و چین آرد

همه جا حاضری اما نه حاضر / همه جا باطنی در عین ظاهر

ز بس جستم ترا جانم برآمد / خیال کشته از در درآمد

ز وصفت کیس همه دفتر گشادند / چرا تعلیم خاموشی ندادند

ز گفتار تو در اخر وداعی / بود دریوزه گوشش استماعی

بگوهر در کمر شد بازویم تنگ / کر چون لاله و بیدی ناله از سنگ

کمر را پایه دریا کو هلیج بود / بحر و نقش شیرین در سخن بود

بیا ای مرغ گلشن چهچهی کرد / بیا لاجب کبک و قهقهی کرد

ز قهقهه کردن کبک خرامان / وما دم مرغ باغ لالستان

چو گل بالی زد و ز گل فرو ریخت / بگو رفت و گر گردی بگو ریخت

ابازاهو شنیدش اخبر وحشش / چنین زد موجه گوهر بگوشش

که گر خضر از حیات عمر خضری ‌‌ بعشق زنده و شوی پیر تشنه بمیری

فرو شو در عشق و بی ریع برایاز ‌‌ گر آدم آمدی آدم ردی باز

چو بندی نقش دیگر در خود رشت ‌‌ بود از نسخ تصویر بهود رشت

همه فرش اضافات وجودش ‌‌ غم بود و مکافات بنودش

چو صفر هم وحظ در ساهمه هیچ ‌‌ ز بس کثرت فزون پا از دو خود هیچ

ز بس آمیم بر نیان از آینه ‌‌ شنودم چشم دام ازبهره ام

چو بینم چین زلفی بر سر دوش ‌‌ گرهکاری کارم میبرد هوش

حقیقت گرچه در بی سال ما شد ‌‌ مجاز راه کس دلاله باشد

آمدن محمود دیدن ایاز و طلب کردن وی حکیم را و مناظره کردن با آن

چو شد آن عاقبت محمود آگاه ‌‌ که یا بد خاص آمد خاص درگاه

ز دلدار حقیقی گشت آباد ‌‌ بمعشوق مجازی کارش افتاد

که گویند شکر نعمتهای نا پسش ‌‌ سپاس غنوهای بی نیازش

طلب فرمود آرای غذ و بند ‌‌ بی سامان رفتن ده خود و هبند

حکیمی چند قانون آلهی ‌‌ اشارات سطر لاب کمابی

ندارد کسی را لذت چشیده / جهانرا بجهان در بر کشیده

بسوی بزم ایاز آمد با من جمیع / بدلش نیز رهن کاکل شمع

ایازی چو دل در سبب شکسته / چو پسته تا کمر در خون نشسته

فکار ناله در سینه خروشش / خروش انتخاب سینه زیرش

نوا گم کرده تار گسسته / گل بی برگی خار شکسته

مقابل عاشق بیجای زاده / بدل در امتحان جای گرده

جو اشک پرده در پرده فشاندش / ز دل بر تیزی مژگان نشاندش

که از آب و گلت فهرم سرشتند / بمعشوقیم عاشق کرده بردند

تو هم آن بار را دامان بیار آر / به تنهایی من و ماهی نگه دار

نه دشمن فراغت گشت گاهی بر دوست / تو بر دوری ز غم مغز در پوست

اگر گویم که اگر استاد کارم / سواد ابجد خود در دست دارم

هنوزم خار مژگان خونشه چین است / بهر سنگم که چه گرد آتشین است

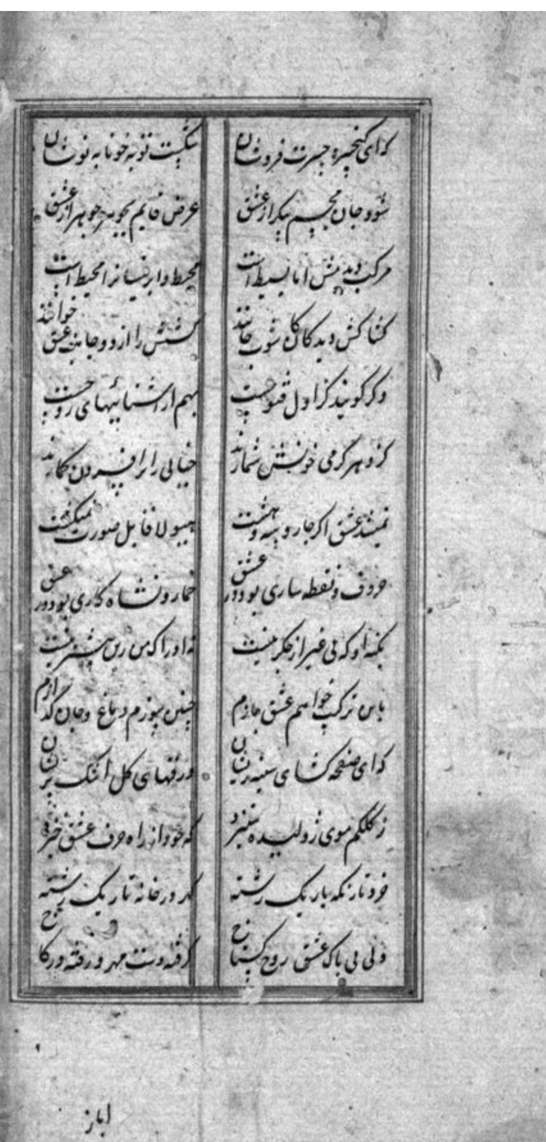
هنوزم دست صبری در رسیدن / صدای میر باند دل طپیدن

شدم ما جم نشین آئینه رومی / کما از عمر در جانش بزم ملی

فرو برده سری در خرقه غم | که تر دامنی دامان مردم
چو زد بوی کبابم بر دماغش | بشعله چهره شد رنگ چراغش
که شرح عشق در اجزای من هست | علاج زهر با تریاق من نیست
ز خود ای عشق بیرون تار آهنگ | که بر خیزد ترنم پرده تنگ
بگو کز بو العجب زادگاهی | که نه بیگانه و نه آشنایی
ز اول نکته دان پرسید محمود | که ای از شمع رایت مهر و مه دود
دمت در مشرب هر شادخواری | چو در زد خنده تا تیر بهاری
مقول عاریت با استقامت | نقوش آدمیت را بلامت
بگو عشق از غم و شادی کدامست | خیال پخته یا سودای خامست
بروی عشق پیشانی کن ای دم | کلاه از داغ او بگو نهادم
چو شعله توبه زد داغ خود بین را | گل خونابه باغ خودش را
کنون شرحم از حکیم تازه بشنو | سخنهای بلند آوازه بشنو

بیان حکیم اول در اینکه عشق چیست

چنین گفت آن حکیم عشق پرور | که گلگشتش از ذره مهر بخت اکبر



گدای گنج و حسرت فروشان / شکست توبه خونابه نوشان

شود جان مجسم پیکر از عشق / عرض قائم بجوهر جوهر از عشق

مرکب دیدمش اما بسیط است / محیط وار بسیار از محیط است

کشاکش دید کاکل شوخ چشمند / کشش را از دو جانب عشق خوانند

وگر گویند کز اول قفس جست / بهم از آشناییهای رو بست

گزو هر گرمی خویشش شمارند / خیالی را ز افسردن نگارند

نسنجد عشق اگر جا در نه و هشت / هیولا قابل صورت نمیگشت

حروف و نقطه ساری بود در عشق / نگار و نشاه کاری بود در عشق

بکنه او که بی غیر از جگر جست / نه او را کس ز بن چشم بر بست

باین ترکیب خواهم عشق بازم / چنین بنوازم دماغ و جان گدازم

گدای صفحه کشای سینه ریشان / ورقهای گل آتنگ بریشان

ز کلکم موی ژولیده ستیزد / که خود از راه حرف عشق خیزد

خود تار نگه باریک رشته / که در خانه تاریک رشته

دلی بی باک عشق روح گستاخ / گرفته دست مهر و رفته در کاخ

الا زاز شعله دیوانه دم زد ⁂ چنین دریای آتش بهم زد

که ای حسن درمت فصل ربیعی ⁂ بقا انگاره عمر طبیعی

بعشق از خون نشان دادن روش نیست ⁂ کشش سنجو نیش اما کشش نیست

اگر خون و کشش می بودی و بس ⁂ محبت جام بشکستی بهر کس

خروش و شیون ما فش را نیوشند ⁂ قلم را در زمین شعله کشند

بسی شیرست عین عشق خونخوار ⁂ پی طعمه دهن بگشوده هشدار

زمین تا گاو ماهی بر ورد پوست ⁂ زمین و آسمان یک لقمه اوست

بیان عشق را شور سخن کن ⁂ کم اندیشه در کار من کن

بتیغ تیز همدم شد گلویم ⁂ که آب رفته باز آید بجویم

ز شور عشق کاتش می طراود ⁂ زلالی اینچنین جان میگدازد

که از انجان بسی نظاره خو نکرد ⁂ که عشق از دیده من بیرون کرد

بفرق خوشدلی خاک بر عشق ⁂ بنرگ سود کی کرد بسر عشق

دلی نازم که در میدان عشقت ⁂ بسی گردم که سرگردان عشقت

دماغ عشق از هر نشاه بالاست ⁂ صبوحی زاده ایزد تعالاست

شراب عشق صاف نار و دُرست | شود هر چند کهنه تازه‌تر است
ز سیدا تا تو چه هست پیوست | نقدان تو چه زند کی هست
تو چیز زنده عشقیم و بهشتیم | ولی مانده در هنش کوتاه دستیم
هیولا نقش نیرنگی که گیرد | بنقش عشق صورت می پذیرد
در آن ساعت که هر دو گوهر پاک | عرض در طینت انگاره خاک
به پیشانی قلم بر بست سر رفت | تمدّی مدّ بی از دست سر رفت
تو گویی در نگار دست و پا بود | نگشت آستین [illegible]
کف خاکی که در نم کرده بودند | مرا گل تا گل آدم کرده بودند
برون آمد چو دست و پایم از گل | برآمد مرحبا از عالم دل
خمیر جسم را کان نمک گیر | که کردی چاشنی را انگیز
کی شیرین نمک آمد بکی شور | کی بی چاشنی میدار مغذور
ز شور حسن کس بازار کردند | بقدر بی خود نمک در کار کردند

بیان نمودن حکیم دوم در آنکه حسبت [illegible]

بیکتای دوم محمود رو کرد | چنین گوهر نگار لطف گو کرد

کرام

که ای در حسن صورت آیین معنی — تن آسانی روح و جان معنی

شبی بر گوشهٔ بالین نشستم — خیال حسن را اندیشه بستم

ترا شنیدند یادم راز نامه — فرو بردند در منقار خامه

ز گنجم چنین نقدی بر محک زن — بداغم اگر نمی باید نمک زن

چو شور حسن در کار جگر شد — نمکگیر آن قیمت را خبر شد

کسی کو نسخهٔ حسن آفریده است — ورق بر تیغ استغنا دریده است

بکام حسن اگر شوری چشانند — نمکچش بهتر از ما و تو دانند

نشاید مدعای آب و گل را — تقاضای طپیدنهای دل را

دوم فرهنگ شور حسن سر کرد — نمک در کار ناسور جگر کرد

که ای لذت چش حسن گلو سوز — نشاط دلکش جان غم اندوز

بد اندیشم که آن حسن چو نشست — دل از اندیشهٔ اندیشه خو گشت

گلش گر زشت ور زیبا کس آراست — همانا از خدا صورت پذیر است

حکیمانی که در دار الامانند — الهیات را رفع گمانند

ز شمع خانه در شب فروزع — چنین سوزند پروانه تو جمع

که در سعد و نحوست اختران را ... مزه از چمن گیرد این و آن را

دگر وقتی که چون ماهست در زیر ... خیال انچه بندی گردد آن چیز

نگار از خامه زادی نقطه افتاد ... بهر سو تا رود نقش اوم در وزاد

چو مارش در خیال گنج انداخت ... ز گنجینه همان صورت برون تاخت

نواها را که دل از زهره خوش بست ... نوا با زند و به داند که چون بست

بسر دامان بچنگ کلکش افتاد ... شکفتش در گریبان سمن افتاد

چو راحت شاخ نو خیز کلم بود ... صدای خون چکیدن بلبلم بود

دهان غنچه از بیم وا نشد گفت ... چنین شکر ز تنگ لب برون رفت

که باغ چمن و فرسنگ ساید ... گل از رعنایی گل می برآید

کسی داند فزای چمن رانی ... که کارش بوده رسم و نشانی

ایا زان شیر لذت از بود ... نمک پرورده چینی فرود

برون جوشاند از پر خمه قند ... سخن منشانه بر دوش شکر خند

که در این آب خاک چمن بنیاد ... همه سر و ند و آمیز رنگ افتاد

اگر یکسان نماید نقش از کار ... شر نگ نقشبند آید پدیدار

شدم آیینه جسمی تک در ... ز عرض و طول و یکسوی و دو دور
نمود خود نقش از من جو دیدم ... زدم لاحول گویان در ببندم
بکام دل زدودم زاینه رنگ ... تصور را برون آوردم از زنگ
چو عیب رنگ پیش آمد نمودم ... همان نقش نکو بودم که بودم
دران حجله که چین زلف آشفت ... نیاز آغاره خوناب نگاهست
زهی حسن و زهی آرایش ناز ... که نشاطه است گو زونت غماز
گهر را گوهری داند نژادش ... که نیسان را که این قطره نژادش
ز بس مشاطگی حسن نشستست ... در زون و تونج دیبا و بهشتست
زلالی تلخکام از حسن بگرد ... سخن را چاشنی گیر شکر کرد
که از حسن آینه چون ساخت استاد ... گل همکیش درین بزم حجله گشاد
بنام حسن خاص این کلاهست ... که حسن آفرینش حسن عامست
درین سرداب نادیده انگشت ... بغیر از من که زینسان کود کرد زشت
بحسن آباد اندر حسن زشتی ... ز کال دوزخی بوی بهشتی
ز زشتی جمله را ابجد سرشت مشخوانند ... ببلبل سیر را خود بدست بنخوانند

چه خوش گفت آن نکو روی نظر ور / که هر گوهر نشد زنارش فرو خر

چو نام دل نوشتم نامه خوش شد / بجوی خانهای دود برون شد

کباب دل کجی خاموش ماند / بر آتش گریه و دود آه خواند

که در خامی سخن دارد دماغ / که چیند لاله بی داغ از باغ

بیان نمودن حکیم سوم در آنکه دل چیست

بلقمان سیوم محمود عادل / چنین حلقه فروزد بر در دل

که ای حسن خیال نقشبندان / بسودای دل مشکل پسندان

برکات خلیفه نقشبند است / که دل را قطره خونابه خند است

می دردی که دل آید بدستم / که شیشه نازک و بسیار مستم

ز چشم قطره غلطید غافل / گر نی نماند غمم من دلم دل

غمم در حلقه ماتم نگنجد / پریشانیم در عالم نگنجد

چو زلف مهوشان عالم پریشان / پریشان عالم و من هم پریشان

نشانم ده ز دل کامد نشان چون / تو سیدانی که دل را حال چون

حریف غنچه خرابی دست در دشت / بگل بشکفت و کرد لاله مشکست

که ما نکو دیکه

که ما را گو دلی دایم شکسته ... نگینش از شکستن باز رسته

بپاسخ گفت لاله کای چنین دل ... نگردید تر آخر سوده از گل

سیوم صاحبدل حکمت توانا ... چنین دل را گشاد از نیم معما

کزای دل بپرس ازیشان فهم مشکل ... شوی در رهرو گیتی صاحب دل

دلی کش غم خور کرسی نشانند ... ز آن خود بخون کشتن رهانند

دلی کاماج تیر ناله باشد ... چو اجنت زاده صد ساله باشد

ز آدم ملت عاشی دل آمد ... حباب شرب آب و گل آمد

دل و دل گو دل او کو صاحب دل ... مپرس از دل که دل شد طالب دل

شرارئی بخون محمل گشادند ... غمش خوردند ما مش دل نهادند

جگر پاره ای که دل را فرو بست ... بنهای گران ارزان خرید است

فشارد تنگی دل درد دل ریش ... برای جای جان جسمانی خویش

دلم با تنگی جا زان نشیند ... که دل خون گشت در آن جسمان نشیند

شکر پاسخ بخون زد جام دیده ... که ای بسیار جوش نارسیده

زمین آسمان ما گر ز تنگی هست ... که با هر قطره خونم دلی هست

دران ساعت که می‌شد دل مجمل | که شد از زرد در خون و شد دل

خیالم از دل خون گشته زد دست | که جان بپارنده بود اندکه خون خاست

لی دل بر نخورد از سرو شمشاد | چمن ما شاد و گل ما شاد دل نژاد

بقمری فاخته گوید که کوکو | بپاسخ قمریش گوید که کو کو

پریشان می‌برود آه از دل من | نگر آیینه بسازد گل من

دلی دارم نمک چون خون مجنون | نمک آرد بر و خندیدن خون

دل گاه بود کی پامال غم شد | چنین جان زلالی مبهم شد

که از هر ذره در جانی گرفتند | دل آورند و بجای گرفتند

دل آن دل هست کو هم قطره خون است | که از فراک آهی سرنگون است

ورین دل انچه خون دیده کردش | دل و جگر نمک و داد دردش

بپالی گر دل خواهی رسیدن | صدای کام باشد دل طپیدن

اگر خواهی دل تنگ دلاویز | زخونم قطره برگیر و بگریز

چو بگریزی وان خون قطره ماند | نه از دست این دل و آب ماند

قطع داری بدست آیینه دوست | مشو زنگ و قران دم که از دوست

شدم که

شدم گرد نسیم سبزه بینی — غبار خاطری تنها نشینی

روشن آن دل بصد اندیشه در بست — بخوناب اشارت غوطه‌ها بست

که گر مردی و گر دردی و گر مرد — پر ار با جمله شو دل همه درد

ز جان تکمیل دی از درد تکمیل — اگر دردی نداری وای بر دل

دل بی درد ما گوشتی بی گرد — که درد از بیکسی ما را کسی کرد

بیان کردن حکیم چهارم در اینکه درد چیست

بچارم زد فنون شاه نکو فن — چنین زار سخن شد گوهر افکن

گرای درمان ده اندیشه درد — مجیبش گر خمار نشئه درد

چنان جان و تنم در هم نشسته — که دل دارد ز درد در شکسته

مراد از این ز درد درد خویشست — بجا کیمیای غم بی آبرویست

نشانم ده که درد از بابت چیست — چو دریاهای شبنم می توان زیست

جالنیم دو سپر خوشحالی رخ کشیدند — چو یک قطره می گلگون چشیدند

ز درد درد نوشم گوش کردند — زلال انجمانی نوش کردند

چو همدردان بهم دردی نشاندند — برفتی دامنی جا ها فشاندند

ز دردی کز طبیب شهر خیزد	چنان دردی که از درمان گریزد

درون آسوده بیرون سهم زرد	گل رخساره این بر رنگ غم زرد

مقلب چاره سازی کارش افتاد	علاج امتحان او چنین داد

که گر پیدا اشتی دردی دلاویز	ز جلاب حکمت بود پرهیز

چهارم تیر سوزش شد فرهنگ	شفا را در اشارت بیش آهنگ

چنین شد را صلای درد داد	گدای بی تمن رسم دل آباد

عناصر چون یکی عالیتر افتد	مزاج و طبع ز یکدیگر افتند

طبیبان این مرض را درد گویند	علاجش را ز گرم و سرد گویند

دل از درد و سراغ درد خون است	مجیم نیست تا گویم که چون است

منم این نو علام هر من کرد درد	ز معنی درد تا مغز سخن درد

بدرگاه دل بیدرد چندی	زنم چون آه شبگیر بلندی

دل از درد محبت باز آباد	که بیدردیست گو آدمی زاد

بیا تا بسوزی از درد جانم	اگر نقصان کنی دردت بیم

ابا ز از درد داغی ز رنگ زرد	چنین نقد ملاحت ز محک زرد

کراه

گداو از درد گو در دو گیتی درد — خوشا درد و خوشا درد و خوشا درد

مشو بیدرد اگر آگهی آوری تاب — همه گر درد بیدردیست دریاب

بسی حسرت بیاد درد خوردم — ز آب زندگانی گرد خوردم

که تا درد آمد و خضر رهم شد — حیات ابد و جان آگهم شد

بصد درد از شکایت شیشه بر سنگ — چنین نالد زلالی بر گل خویشتن

گدای درمان دین بیدرد جو نی — هزاران گریه و یکقطره خون نی

اگر لطف الهی میشناسی — چرا از درد ایمان می هراسی

بیاب ای عمر اگر یکروز باشد — که علم درد بر آموز باشد

بمکتب خانه آنکه جگر رنگ — که صفحه چهره زردوست در چنگ

بخوان در دو ورق بر خانه در هیچ — که غیر از درد تعلیم دگر هیچ

من از نظاره غم کاشنا دوست — شدم چین تماشای غم دوست

بنوعی عکس غم بر نقش بستم — که چون صورت در آیینه نشستم

بیان نمودن حکیم نجم در ایام غم صحبت

به نجم عشق دشمن شاه غم زد دست — چو شطرنج در ا باخت نی بدوست

کرای در حل و عقد شادی و غم … حلول نشاه روح بهادم
نفوس از علت اولت معلول … عقول از شبهه تعلیلت معقول
غم از آنکه کرد امن باغ رشته … که گلزار نیز با شک داغ شسته
دلم چندانکه در ادراک غم رفت … نشد معلوم کس بالقوه از حیث
وجودش را که خلق از باد و غم دانم … ز تحقیق قیاسی در گمانم
دلی را غم شناسی آزمون کرد … که تا قطره را دریای خون کرد
که گرد از غمی خاطر پسندم … در قیمت بشهر جان ببندم
باین طفلان غمخوار دام هوشم … همه مرغ پریده منفروشم
نشاط انجمن غم رفشان کرد … نشان غم بدل ها طرفشان کرد
کرای غم پرستش ناه غم خداوند … مباد از باغ غم هیچش بیوند
غم از اندیشه اش آزاد خیزد … پریشانی کرو از باد خیزد
فراست نشاه میزد بیالی … بهر نت دلکشی چون داغ لاله
زهی چندانکه برگ خوش میکرد … غم بیهوده شدی پیش میکرد
فراتت بافت کس نمی بست تا گشت … زهاک خاک ارباب هلاک گشت

غم ناخوش

غم ناخوش که نغز و مرا جست — لب لعل وی ناخوش علاجست

ندارم نقد غم برگ گلزار — که گیرد بلبل از برگ گل منقار

غمی غیر از غم یار و یگانه — سیه مار است در ویرانه خانه

غم دل با یلان را بر جان ده — دگر غمها به یاران جهان ده

غم چندی که در دعوی هموم است — بشرط آنکه ناخوش مستقیم است

کدامین غم که میخواهی نشان کن — فرو بار غمی جای زبان کن

ایاز از خجلت غم در عرق شد — زعکس چهره اش دامان شفق شد

گدایی غم با شناس نفس گران — حیات مشرب و رمان بدران

بساط گریه و خنده بود غم — نشاط مرده و زنده بود غم

غم از خوردن نگردد ذره کم — که غم افزون شود از خوردن غم

به هر روز غمی بر روزی حیوان آرد — غم هر جا که باشی بتوان خورد

ولی از عیش و کرطرفی خندد — غمی تا در نکو بند دل نخندد

اگر چند رنگ می در کوزه باشد — غم از آن جرعه حل روزه باشد

زلالی جام پر خون نوش کن نوش — ترانه کاری غم گوش کن گوش

چو دل صاف طرب در سینه ریزد   غم از بدبینی اندر خیز خیزد

غم آنکس که آتش را برشته   برات گل به پروانه نوشته

غمش را با کسی کز بر نیاید   نشانان بر سر خاکش نیابد

که چندان غم بروی غم نشسته   که پشت خاک تا قاف دون شکسته

شدم از برق عرفان سوخته جسم   بس زانو گره چون نقطه در سیم

سحابم نم ز دریا باز برداشت   نهنگم را ز بهر ناز برداشت

صدف آغوش تنگی باز میکرد   بغلطیدن لآلم ناز میکرد

صدای رعد از نی نفخه صور   کزین ابر وازین نم چشم بد دور

ز عرفانم جهان دریا بهم خورد   که هفت و دو به کشتی را فرو برد

چو موج از بحر عرفان سر بر آرد   همه الّا اللّهیت و لا ندارد

بیان نمودن حکیم ششم در آنکه عرفان چیست

جهانبان با ششم عارف چنین گفت   در شهوار را بسفت و چنین گفت

که ای پروانه شمع محفل تو   شرار شعله عرفان دل تو

خم عرفان چو جوشش داده بر باد   ز آتشکده قرعه بر نام تو افتاد

ز عرفانم بسی ره کز گریبان — دمم بی جستجو زد سر ز دامان
در آن کشور که بستی لامکان بود — خیال لاتناهی نردبان بود
کمینه عرش بر کرسی نشسته — فلک را منع دربان سرشکسته
شنیدم قانون چنین در داد آواز — که ای معنی کشاف پرده راز
ز عرفان جنبه باید آدمی را — که تا در خویش بو بند محرمی را
می عرفان که چندان ره ندارد — خمارش هیچ اندازه ندارد
بسی کرده بخورشید و چکیده — که ما از مشرق پیشانی دمیده
بمغرب چون در آید سینه بشت — طلوع جوهر آیینه ز پشت
دل ما جا را چو عرفان گشت حاصل — بدید خود شناسی هست واصل
ز شرع تا جور بالا دو تخت — دریده بر در پیغمبری رخت
در آن مجلس که عرفان انجمن شود — تصرف تیغ خمیازه است از دور
ابا زان جا نشینی کبر ملامت — نمکدان سر و گوهر در فصاحت
چنین آمد رخ خود را بگلگشت — ز عرفان لاله نعمان دل گشت
که عرفان چون بر آرد دست مطلق — بسیم و از در پس او گوید انا الحق

چو شد ذات بسیط آئینه ذات / بعکس مختلف تعیین اثبات

تجلی کرد در ذرات امکان / برون آورد بهار از جیب عرفان

ببر می کآب رو ها خاک ره شد / چو دیده کآب پنهان سینه شد

ببال خود بخود بشکست گستاخ / چو مرغ دام دیده شاخ بر شاخ

زلالی در دعرفان شد زلالش / چنین خون جگر نوشی حلالش

که نوعی خط عرفان چشم بند است / که خال چهره خوبان سپند است

دعا را با اثر چون برنشاند / همه را حجاب راه داند

کلیم الصدا هر جانب برخ / رخ از شرم شکفتن لاله بی رخ

هنوزش صد قدم تا شعله ره بود / که سر زد از نهادش خنده دود

که از ره دور شو کرد حجابی / چمن پژمرده که اشک بی حجابی

خراباتی مناجاتی شد از وی / برآمد از صراحی غلغل حی

که ای در دام تو پروانه هر جز / بمشتی دانه چین اشکی فرو ریز

هنوزش لب محک در تشنگی پا / که آب از سر گذشت اهل یقین را

چو عشقش بحر دامن گیر هر شست / جگر چاک و مژه سوزن فرو بست

بیان نمودن حکیم هفتم در آنکه هجر چیست

سخنگوی هفتم سخن با گهر آلود	چنین خونابه شد تقریر مقصود
که امشب هجر را در خواب دیدم	بآن چیزی که ترسیدم رسیدم
بگفتا چون هرش کورا غرض چیست	کز نیسان مدعای هیچ غرض نیست
نخستم سجده بر روی فرو شد	ز هجرش چین به پیشانی گره شد
چو دل زرمی بسی گل سرشتند	بپیشانیش لختی بر نوشتند
سحاب شغم آمد در نواوش	ز زیرش ریزش خوناب کاوش
که هجر آئینه وصل نگارست	می امروز را فردا خمارست
بگویم تا چه ساز و برگ دارد	که هجرت برگ و نوای مرگ دارد
در آن گلشن که سنبل خوشه‌چین است	ز حیرت چشم نرگس بر زمین است
نظاره چین دل از دیده بیخواست	تماشاهی بخون دیده بنشست
گل گلبن شگفت و غنچه بگفت	نگار از سنگ در کان نمک رست
که گر هجر از عمل دامان فشاند	در باغ آرزومندی نماندی
ز هجر ار وصل تو بس زیبی تاخت	نگاه نظاره عاشق کار بساخت

وبدت هجرت ز بس شعله زاید — نماند جان رهایی دل روایی

پر ایام چو هجر آمد بدستان — نمیدانم چگویم عذر مستان

بر انگیزم بمژگان جگر دوز — سپندی گشته در جشن تو افروز

گهی گر شعله تابد تار و پودی — دماغش میکشند تلخی دودی

زلالی آه می باید شب تار — که روز هجر آرد بوی دلدار

کلوخی را پرستی وصل خوانی — کلوخی کو نگارد شکل مانی

تو وصلت آنکه چون با یار باشی — چو وا بینی بخود دلدار باشی

نه وصلت آنکه وصل اتفاق است — شراب بوالهوس با عکس جام است

بیان نمودن حکیم هشتم در آنکه وصل چیست

بهشتم مرکز دل شاه رو گرد — چنین گوهر نثار گفت و گو کرد

زبانش شهپر مرغ سخن شد — دهانش آشیان دلهن چمن شد

که یارب وصل جوش سر گم گشت — که با بیگانگی چشم آشنا بست

بخوران زلال وصل ای دوست — که رویش لاله رنگ و یاسمین بوست

قدح در ده که هنگام بلا نیست — خراب عشوه را یک جرعه کافیست

چو شد حلاج و کارش بر سر دار … در این عالم و محراب این دار

ز وصلش بود چون اصل سرشتی … پرستش گفتی انا الحق چون نوشتی

ندارینه ان بهشتم انجمن خوشی … عقیق کانی لب تا در کانی

گدای از وصل پرسی خاطر انگیز … فریب کده و روزه طبع هر خیز

خیال هر چه در خاطر پذیری … خیالش را نمانی وصل گیری

ازین وصلی که بر عکس است پرهیز … جواه از کشور آهنی بگریز

کزینده ز وصلی یار را دید … بیک دیدن رسید از بیم و امید

که بجرم پیر دوم بر همزده سیر … که تا هیچکس نیفتد بر من از سیر

چراغ از هر فروغی در نگیرم … باین وصلی فنا لازم بگیرم

ببیدا چون رسم وصلم مهیاست … حیات ما خدا من چشم در باست

نگر شد عاشقی دلبر کز آن … در آمد دلبر از در اینک زبان

بقش بر خوبش رخانش نظر زد … دو خود کش را دم آخر سپر زد

شد از آن هر دو یار نو گلشنم … چراغ لاله هر یک نو شنه

که وصل آمد نمود طارم … حجاب دلفریب خاطر ما

بود معنی وصل ای نازپرور
که مانند عرض حسنی بجوهر

عرض معنی عرض در صورت اصل
نه کز جوهر بفرد ابی سوی وصل

بمعشوق ازل شرمندگی کن
بوصل لاابتدایی زندگی کن

ایاز آن پیش و ما زان گل بنا گوش
چنین چون ماند فند از خمخانه نوش

که باشد او وصل دور از خویش بودن
دو تن را که گشتن پیش بودن

شوا نگند و وصل بی خبر
که گوید از هزاران نوع بر خبر

زهی وصل و زهی بوس و زهی ناز
که با دلدار آیی در توی باز

شبی گفتم مزغ روز پنهان
که چون گفتش آی و به من ها

چنان سرخوش ز وصل افتادم
که روز از شب ندو بالا بر جام

زلالی وصل را باده زدم رخت
چنین در باغ و بر وحوم رخت

ورق پرداز دیوان هنر وصل
کو اما حسنده مانده معنی اصل

که در هر آرزو وصلیست با تو
درین میدان غیرت اوست با تو

بجان خسروی و جانانه بکشت
چو دل کندی ز جان جانانه اشکست

درین آمد شد جانانه و جان
ز وصل و فصل جانانه مرنجان

که تن

که تن مفصل تو و جانانه و بصلبت — اگر از فرع جان داری ز را بصلبت

عرض جانانه وصل و فصل جانهاست — که مهرش جوهر تیغ زبانهاست

شود فربه بوده تیغ وگر ماند — عرض بیرنگ و جوهر فرد ماند

شدم روزی قبیله سوز باغی — که هر لاله چراغی بود و داغی

بشاخی مرغ رنگینی نشسته — زبانه خنجر بر طاووس بسته

بروازاه دامی باز دادم — گشادم ازنیم و پرداز دادم

چو دیدم شاخ بی مرغی بجا بود — صبا را در ترنم این نوا بود

که بود این زندگی کز دانه مه جست — فریب دانه زنشانی دگر بست

بیان نمودن حکیم نهم در آنکه زندگی چیست

نهم فرزانه را محمود عادل — چنین خون کرد در جام نظر دل

که ای جان دار وی تشریح ابدان — بجان و جسم حیوان نابابان

کلاه زندگی بالا نگشته — اجل بر صدر زین رعنا نشسته

نگو زین نه خیال من بتصویر — از این جوان فزایش کن بتعبیر

بیازی قهقهی زد کبک مستی — که در که با به امروز از چه دستی

جوابش داد باز نیز حکمال / که خوش نیست تا زانو به پیش پایمال

دماغ زندگی بالاست امروز / که تا دم میزنی فرداست امروز

بجنبی خانهٔ چشم رو آباد / کنندم کاسه بر روی استاد

دم استاد چون در کاسه گیرد / ز کاسه گرد بادی بر هوا خورد

که آری زنده کردن این غبارم / که بر باد نفس چابک سوارم

نهم در پا چنین گوهر تراود / تو فکر ور که اندیشه گاه دید

که ای شهنشاه نه تا ما بیابی / تو رونق زندگی از سر چه خواهی

همانا زندگی گرمی خوشست / بهار افسرده شد آن گلشن خوشست

ز نقش کل توجه زندگی شد / وز روزی بجزو هر پایندگی شد

کند این آب و خاک آباد و بیند / بقدر آن توجه قطع پیوند

دلی از زندگی صد چاک دارم / به دستی باد و دستی خاک دارم

ایاز از بربط سینه خروشید / چنین در شعلهای ناله جوشید

کر روزی مطربی بشکفت با چنگ / میش در جام و چنگش در بر چنگ

که گویا زندگی باد صبا شد / کجا بود و کجا آمد کجا شد

قضارا

فضا را با زلالی روشن و خوش — به رنگ لاله و گل جوش در جوش

شدم آزاده و دامان باغ — گل کیفیت و داغ و دماغ

هنوزی با ز مرغان نوش نوش — که نام ناله را بر دوش بسپرد

نگو ستم باده بر ناله خورده — گرای بهتر زلال کمتر از درد

ز دوست زندگی آئینه بستان — که هستی در غباری کافرستان

لی این زندگی تا کوچه گردی — غبار خانه زاد باده گردی

چنان باز مانده شو در تنگ و تاب — کرا آدم آمدی آدم روی باز

بفرمان آلهی زندگی کن — نفارا جان شو و پایندگی کن

رسیدم بر در حکمت سرایی — بجا که آشنا و در دو آشنایی

نگاهش قاصد راه نجاتست — ز دودیش کهربا رنگ ثباتست

چو پرسیدی که چونی گوش کن گوش — اگر داری خبر از عالم هوش

بر آشفتم که چونی ای بی زبان — نفس زد کای خروش سینه ریزان

بمرگم حمله دست و گریبان — غبار مرقد حسرت نصیبان

چنان باید که از زدی دلبری — بچشم مرگ بینش از مرگ مبری

از این مرگی که از خواب خوش است | بمرگی که به دنبک شد هم آغوش

بیان نمودن حکیم دهم در اینکه مرگ چیست

دهم فرزانه را محمود عادل | ز موکب نو بفر آراست محفل

که مرگ آیا چه صورت می نماید | که تا رخ مینماید می رباید

چه درویست اینکه چندین گشت و بس زشت | علاجش در دکان هیچکس نیست

بگو از دستبرد مرگ زنهار | که تا راهی بمرگ خود برم من

ببازاری که در وی جان فروشند | زهی قدری چنین ارزان فروشند

عزیزا جان شیرین را بها کن | مکن تلخ و بزهر مرگ وا کن

بکرّ از داغ پنهان خرقه پوشی | خموشی پس خموشی خونابه نوشی

قدم زد بر در دکان عطار | چنین افتد مذاق تلخ بکار

که چون با مرگ افتد آشنایی | چنان میری که در پایی رهایی

چو ابلیس را عطا زو دادند | که بهتر از تو و شیرین تر از قند

بروی کاسه در یوزه خوش | بمیری کرد و شنا و مرد در دو

بدکان صاحب بخشان صلا زد | ز خود تا بنت آدم شب بازه

دهم

دهم خورشید معنی گفت گاهی / فرو شد عمرت از تابیدن ماه

بقفل تن رسید چون مرگ ناساز / کلید جان جنبانی مینداز

که گر دربسته باشد در گشاده / پس بالین بخدمت ایستاده

اگر مرگ ضروری مبتلا بود / نزاد و کثرت مردم بلا بود

گران مرگ ضروری اضطرارست / مفاجات حیات اضطرارست

من بیمار دل برکنده از خویش / فرستاده وداع آفرینش

از آن زنده گشتم از بودن آزار / که مرگ از چشم دردی هست بیزار

ایاز آمد که جان از زنده بگذشت / بهر یک دیدن مرگی فروزست

تو خواهی آه برکش خواه ناله / بنوبت میدهد ما را پیاله

چو بشنیده از گوش برون آر / شنو قهقهه ز مرگ و کاسه بردار

در این مجلس که دوران عمر با تست / پیاله چشم پر خون مرگ با تست

بقفس تا میکشی جان گسسته / قدح خالی شده مینا شکسته

زلالی تا نبازی مرگ در هوش / کفن آیا بکش تابوت بر دوش

از آن خنک کشش چون افکندست / دو روزی بیشتر دل کندنی هست

گهی کاهنگ کبر و ناز راهش — نباشد فرصت واپس نگاهش
چو مرغی را شنود جستن نوا ساز — دهد چاک قفس تعلیم پرواز

در صفت خزان و وفات محمود گوید

خزان منبر و نواهی برور باغ — که بیند نالهای حسرت داغ
چو زاغ نیم بسمل لاله از باد — همه شیون بپای سرو آزاد
وداع جام نرگس بر کناره — چو چشم رفته آخر نظاره
چو آمین خزان بر نخل بنشست — طلسم نوبهاران رنگ بشکست
تن محمود شد گلبرگ خسته — خزان نو بر نخل شکسته
وجودش با عدم بر یکدگر خورد — شکست طاق ابرو بر نظر خورد
کمان کش دست و دوشش نرم میکرد — بهر رنگ سرو جوشش گرم میکرد
نظاره عنکبوت گوشه تنیده — نقش تیغ زخون بیرون کشیده
ز بهر دیدن معشوق طفلت — گرفته روح را دامان بر واد
گران لب نو کند گوش استماعی — چو محمل رفت دریا بود داعی
ایاز آمد قیامت کرده دل — چو برق تیغ بر بالین بسمل

کر باغ

گریبان پاره کرد و سینه را چاک ‌ ‌ ‌ ‌ فراموشش که چون ریزد بسر خاک

ایاز خاص را چون دید محمود ‌ ‌ ‌ ‌ جگر ریش و نفس باد نمک سود

بسوی آن نگاه جان مجروح ‌ ‌ ‌ ‌ بیک مهمیز زد بر ابرش روح

ز نرگس زار دهرش دیده بستند ‌ ‌ ‌ ‌ رخ طرف نقابش در شکستند

حرم را زلف غم در شستلم شد ‌ ‌ ‌ ‌ پی گیسوی بریده نعش گم شد

ز بس کندند خوبان روی رنگین ‌ ‌ ‌ ‌ ز برگ لاله خرمن گشت بالین

بهر سنگ از دیدگان گنج روان شد ‌ ‌ ‌ ‌ جگرها بار و خونها کاروان شد

ز بس جوشش که خون از چشم برزد ‌ ‌ ‌ ‌ گل اشک از پی تابوت سر زد

گران میرفت تابوت جهانبان ‌ ‌ ‌ ‌ ز بر دوستان زیرش پای کوبان

همانا از ایازش دل گران بود ‌ ‌ ‌ ‌ اگرچه بار دوش دیگران بود

ببردندش بجاگه و باز گشتند ‌ ‌ ‌ ‌ فراقش برده بی پا باز گشتند

ندا خان مزاری را هم افتاد ‌ ‌ ‌ ‌ شکنها در کمند آسم افتاد

نگاری جای در خون جگر داشت ‌ ‌ ‌ ‌ و داغی از شراب گریه تر داشت

اشارت کرد شکاری از دمند ‌ ‌ ‌ ‌ غم بیهوده خوردن تا کی و چند

زبان شعله شد گویا که آتشین خوی / کباب را مبادا همچنین بوی
نظر چون بر مزار دوست افتد / شود مغز آتش و دود در پوست افتد
گذر چون بر مزار یار افتد / جگر را شور در بازار افتد
بانگی تشنه را شاد می‌کن / تو هم محتاجی خود یاد می‌کن
ایاز از شبنم مژگان وضو کرد / به تربت خانهٔ محمود رو کرد
که ای آبحیات خاک خوشی / بهار دیده تمنا که جوشی
ز شفقت بر جگر نقش نگین گو / نگاه حسرت نازآفرین گو
چرا چندین شدی یکباره خاموش / مصیبت نامهٔ جمعی فراموش
تو در خوابی و من گریان و بیخواب / جهان خواهم که خوابم برد آب
چنان بار سفر بیرون کشیدم / که تا جا گرم بی‌بازی رسیدم
پریشان خاطری و بی‌طلب بود / عمل آغاز شغلی بی‌سبب بود
ذخیره کرده را دید در دشت / که بی‌تابانه گرد چشمه می‌گشت
بغلطیدن بخندان ژاله را جست / که تا سوراخ روزی خانه را جست
درون رفت و گرد هر در افتاد / چنین روز زد و رد داشت فریاد

درو فات

در وفات ایاز گوید

ور آن مدت که بودم عقد آموز — طلاق نخست میدادم شب و روز

ور آمد از در نظاره کاهم — دو هم بهانه چون خشم و نگاهم

یکی در چادر معشوقه پنهان — ز نقش سوزه تا ابتری مژگان

یکی دیگر کله دار قبا پوش — بخوانش پسر و را رقصانده آغوش

بر آمد در نشستن فتنه در بستم — پسر او را باین پیر سهر بستم

در آمد روز دیگر از در کوی — پسر او بر کف دست دگر شوی

برون آورد پیر از جیب شلوار — ز چنبر بازی میمون رخسار

که من دنیای زشتم عشوه پرداز — که شو با کشته ام در حجله ناز

به دنیا شو که پیری بر شگفت — بابا ما این ثره کو هر چنین سفت

که خوش گفت عاشق ترک دنیا — که باشد ترک دنیا مرگ دنیا

پسر را با در تمامی نا تمامست — طلاقش واجب عقدش حرامست

غنیمت گیری از عمر گذشته — بابا هم تلافی غره گشته

چو روزی عمر او نا خوش گذشتی — دو هفته سوی عشرت باز گشتی

گرد از عمر کرد و صرف نگذار — که تا دم میزنی بیرون دست بازار

ایاز از چهره گل در آستین ریخت — بسر زلفی کشید و عمر را گفت

که عمری اینچنین کوتاه خوب است — درازی با کمندیاه خوب است

بیر از جنگ من ای عمر بر دست — که دارم رشته صد پاره در دست

نسیم آباد و شو در آب و در خاکم — برقص آور غبار دردناکم

گریز از غبار جست و چالاک — مبین را بس که چون خواهی شود خاک

نه تنم کردن خود بخودی شد — که بدبختی بختی از خودی شد

بجست و جوی خود از خویشتن جست — چو یابی خویش را گم کرده است

ایاز این چین فشان زلف پر پیچ — بخود آور درو کای هیچ بر هیچ

نگر زنار صورت صورت نیست — که هر ساعت عیانش از نظر نیست

ز خود چون گیسه صورت کشاهی — بهر صورت که در جستی برآیی

فرو شو در خود و برخیز از خواب — که تا نقش دگر بندی بر آب

بطالع بخت محتاجی برآشفت — فلک را سهم کرد و چنین گفت

که بگره بر مراد من نگشتی — همه بیگانگی بخت گشتی

قضا داد

قضا داد وش جوانی خوشتر از نوش … گرای زهر تغافل خورده خاموش

از آن ناز ار بهم چون رام کردم … فلک را در میان بدنام کردم

بیا گر بخت خواهی بهتر باش … وگرنه پیش پائی خون جگر باش

ز بختم بسکه این نوبت برم رفت … ز بیشش زین زر زیر نگم رفت

ایانم بر بختی میت در کار … که حیوان چشم دارد بر علف زار

جواز باد صبا دریافت غنچه … بهار سبزخ روی لذ طبا نخچه

شفا جوی چشم زخمی از نظر خورد … تماشا را بسوی باغ جگر برد

بهاری همچنین برنا گوارست … که گل بر گوشه تابوت بهارست

ایا از تاب تب بر بستر افتاد … چو جوش سوختن از سنگ افتاد

ز تاب تب چنان چهره برافروخت … که محمود از حرارت در دلش سوخت

ز بس ضعفی که بار پیکرش بود … غبار خشتی زیر سرش بود

سیه زلفش به بالین آه میزد … نگاه واپسین را راه میزد

نظر بر مرقد محمود بس افتاد … چنین شد دل غمگین جان ناشاد

بخوابم آمدی امشب سر گوش … بود تعبیر کامم زو امید بیش

ازانم دیر بر بستند محمل | که در وقت جمع میکردم زهر گل
ابا زان سرو گشتم چابوکشا | گشاده بر جگر سیلاب آغوش را
تذرو آواره و بوده تن زنشانه باره | قفس خالی فتاد از گنج طاره
بشهر خاکیانش بار بستند | همه چون داغ هم پهلو نشستند
بآب دیده نشستند این چمن را | بر نشستند بیشکم که سمن را
نهالی را که اینجا کی دهقون بستند | همو المحمود در خاک گنه تو نشستند
عجب دارم که خاک پنبه خاد ارا | که چندین نازنینش زند گوارا
خط نوخ میخورد و برخاک نکشوش | گل و سبزه روان می آرد از خویش

در ختم شعر خود و نصیحت فرزند گوید

چنین ورقی من اهل هنر سنج | بسوال شرع را گو نید با سنج
که چون ختم نظامی گشت حالی | نظامی رفت و باز آمد ز لالی
چنان این نسخ بر همت بدرم | که در یابی دهم هم بانک بر هم
ختم لطف خدا بالای هر پشت | که چندانی که طوفان بیکنم بخت
فرو ریز و ببدا مانم چمن را | فرستند حوصله آنکه سخن را

یکی

کسی کش مصرعی در دست گیرد
ثناگو محتسب تا ثبت گیرد

بسر منبران دلداریت اینجا
بسر اسردار بازاریت اینجا

ازین پس حلقه گوشی زن نشینم
خمیده قامت کوزه نشینم

اگر خوبان بهم عمری نشانند
مگر در گوشه چشمم بیابند

طلوع صبحم و غمزه ندارم
که بر دین هنر را گوشوارم

جهان در نه گوشه ام یکی ماند
گر چون آن لب بسته خندیدن برون ماند

که دارد و مخرام با لبن خونریز
گل اندر بر بر روزن که بر خیز

بهم دریا فتنهای شکسته
چو خون گرم بپیوند بسته

قلم با سوره شبها بود دارم
دماغ عافیت سوزنکارم

خراش عیش از باز کنده پشته
تیغ هندی بدخشان ترشته

بیا ای شعله چشم و چراغم
بحرمم گوش و آگن همچو داغم

ترا اسمی که اکبر سنجی شد
محمد اول و آخر چنین شد

درین دنیا جهان رنج ای بمند
که این دنیا بیابانی ارزومند

دران دنیا که دیبا نشسته باشی
بهمان تو بشی که اینجا رسته باشی

بکن آزار دلها تا توانی — گنه کشتی بخون دل برانی

ترا چون چشم و ابرو شد از رو — بوزن عدل بر کش زور بازو

ز باغ لاله هر پای سحرگاه — گل تسبیح چین و سنبل آه

اگر مرد رهی و طالب درد — ز نسخ و فسخ و نسخ و مسخ برگرد

شکفتنهای دل با جام میبند — نشست دوست دشمن کام مپسند

گرت امید دین از سوی بهشت — مذاهب را ز من بشنو که چه زشت

شود چون نقطه بر النقطه هر زن — نقطشان مردمک انگار و برکن

خروش ملحدیت از وی هنر — ازین یکجا جنس فلک گیر

به بیماد هر یان را رشته باز ار — که آنجا مرفه را انلبت دستان

معلطان کیفین نقشبندی — بداو دیت خون زمانه بندی

حرام اعتقاد دانش ورگیر — فروع از مذهب اثنی عشر گیر

غنیمم مرکان عابقی باش — برنگ جد و آبا رافضی باش

گفتار در آغاز تاریخ الف ثمانین تاریخ ختم و عهد ...

دران گلشن که گلبرگ سخن بود — جوانی بیر و عهد سست چمن بود

همه شوخی طبعم گاه برگشت / بباغ آرزو میکرد گلگشت

ز رنگینهای خاطر انجمن بود / که بر روی نیازی بار گران بود

بنوعی مانده فطرت عنان باز / که بالای سخن افکنده سایه

ازینگونه کش صفت در خورد بود / کلام و حرف معنی آرمیده

نوروان گنبد پیر کهن دو بود / زمین وا کفش اما کنعت ازو بود

برآمد از پی رونق آسمان خیز / ندا اینکه ای لالی شکرریز

درو استفتاح این منظور نامی / بجو تاریخ نظمش از نظامی

چو این تاریخ را اظهار گشتم / بسوی تاریخ ختمش باز گشتم

نشستم در پس زانوی ملیحان / که بینم عکس معنی از ملیحان

برون آورد بهر جلوه دو دست / بسر هر زانویم آیینه از دوست

نقاب نوعروس بیان باز کردند / دهان و بوسش و لب بر وی از کردند

یکی زان نوعروس بیان دلاویز / ندا آمد ز جنس آمد شکرریز

که دور اتمام محمود و ایاز است / پی تاریخ ختمش سوز و ساز است

پی خامه چو سر بنهاده باشد / الهی عاقبت محمود باشد

چو این تاریخ شد ختم بر آغاز | شمار بیت آمد بیش تا
عدد مشاطگی را چهره افزود | ز ناچاقش شماره روی بنمود
سحر گاهی ورق بر میشمردم | بهر انگشتشان ز خوبی در بشمردم
ز بس کار شمردن مختصر بود | ز دریا ابر نیسان خشک‌تر بود
پی تعداد این اعجاز نامه | کم میزد بر جگر مژگان خامه
شماره جست داوان برگذرداشت | بهری برد رشت از بابی نظر داشت
که مریم چند و روح الله چند است | شمار هر یکی مهر بلند است
نمک پرور دکان انگشت حاجات | مقیمان خرابات و مناجات
همه در نیم شب زادند و رشد | پدر گفتند آنکه دایه خورشید
ز دایه مهدشان آغوش خود بود | بهر انگشت مه دندان نو خود بود
تنفس لرزه را شان همچو سیماب | که از سیب خواندن میشوند آب
شمار یک تازه این قلم دو | عدد را طرح داد از هفت چیز دو
بهر خسرو که شیرین رو کش آمد | عدد را هشتصد و شصت و شش آمد
معرابی که اشک شماره است | با بیاتی که آه پاره پاره است

بقطع

بقطع قطعه و ختم رباعی — برقص شعر دا آهنگ سماعی

بقدر نرد با تنهای قصیده — که پایه پایه تا گردون رسیده

با بمدی بهم پیوسته بیتم — بیه جون تدآه بسوخته جسم

کاین رعنا خرامان ليم عوشش — همه بوس و همه ناز و همه نوش

قیامت جلوه آغاز شان باد
دو عالم تمکشت ناز شان باد

تم